



مقالات علمی و سیاسی

از قلم عجز و نیستی

اقل احقر و لاشیء افقر فرصت حسینی شیرازی

این مرحوم بهجت اصفهانی



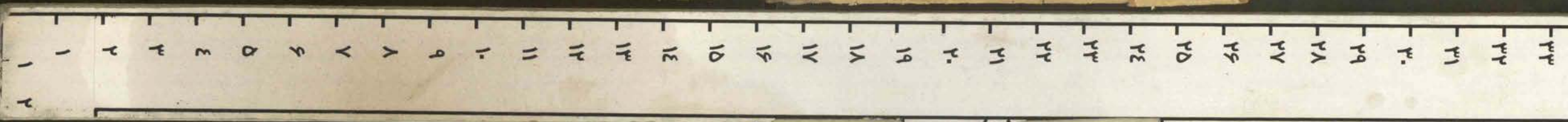
امید که از زلاتش چشم پوشند

و بتصحیح اغلاطش بکوشند



100 Nov
98

90
98 -



PIR
VVI
L
L
L

۶۷۳



(جلد دوم)

مقالات علمی و سیاسی

تألیف: یگانه فیلسوف دانشمند و خردمند ارجمند
 آقا میرزا آقای فرصت شیرازی
 دامت افاضته
 حق طبع محفوظ است
 طهران در مطبعه خورشید بطبع رسیده

۱۰۵

۳۸۵



(فرصت حسینی شیرازی)



بشارت باد ای اهل کالات بجلد دوم از شیرین مقالات
ندیده دیده چون این جریده بنزد اهل دل باشد فریده
این جلد دوم است از کتاب مستطاب مسمی به مقالات از تالیفات جناب حقائق
و معارف نصاب معدن فصاحت مخزن بلاغت حکیم قادر فیلسوف ماهر عمده
ارباب تحقیق زبده اصحاب تدقیق مجمع کالات منبع سعادت افصح سخنوران املح
معنی پروران لیب فرزانه دولتخواه بکانه مؤید از حضرت عزت میرزا محمد
نصیر حسینی شوهر بمیرزا آقا و متخلص به فرصت لازالت ظلال افضاله بمدوده علی
الغیرا و اعلام کاله مرفوعة الی الخضر اذ هر مقوله مطالب در وی درج کرده
و معنی فضیلت را بخرج آورده الحقیق کمتر کسی است که باین سبک و سباق کتابی
جامع و تذکرة نافع تالیف نموده و بصیقل طبع و قاد و ذهن نقاد زنگ جهالت
از آینه دها زدوده باشد جلد اول مقالات را جناب مؤلف در معموره ببینی
بجلیقه طبع رسانیده و از حجله خفا بمنصه شهود نشانیده مطبوع طباع حواس
و عوام گردیده و مقبول قلوب طالبان صنائع جدیده و قنون مفیده از حضرت
واهب المطایا مشتت مینمایم که ان جناب افاضت نصاب را موفق فرماید که
مجلدات عدیده تالیف و منطبع و منتشر نماید تا مستعدان با ذکاوت از ان مستفید

و مستفید گردند و از حقیقت جهل بذروه فضل رسند
طوبی لمنتم قدر المقالات و چندا من رعی اهل الکالات
و کتب هذه الکلمات بیناه الدائرة العبد الاذل الاحقر الاقل الاقر ابراهیم
الشرف النیریزی شیرازی فی المادس من الثانی من الخامس من الثالث
من الرابع من الثانی من هجرة سید الاولین و الاخرین صلوات الله
وسلامه علیه و علی آله الطییین الطاهیرین و لعنة الله
علی اعدائهم اجمعین من الان
الی یوم الدین

نوشتن و گذشتن (وان رساله را فرمود بطبع رسانیدند) از این سفر دریا
 بسیار صدمات دیده ورنجها کشیدم چرا که نزدیک برسات بود دریا چنان دیوانه
 بود که امواجش زنجیر جسر ها را میکشاند نظر باینکه لدی الورود
 بجهاز هدیه بکیتان داده بودم جای خوبی برایم مهیا کرده بود که از طوفان کمتر
 صدمه میدیدم و هر روز بامداد بسر رقم آمده از حالم پرسش مینمود و میداد
 هدیه که مرا بخشیدی حتی دارد این حق را هرگز فراموش نخواهم کرد و میگفت
 برخی از مردم دیده شده که در حقشان احسان ها کرده اند چون در روز
 رعایتشان تقاعد ورزیده شود زبان به رزه میکشایند و یاوه می سرایند حقوق
 سابقه را فراموش مینمایند (خلاصه) وارد بندر ممبوره بمبی شدم در محلی
 که بالنسبه هوایش بهتر بود منزلی گرفته اقامت کریدم پس بجهت تجرود
 شیخ بزرگوار بر آمده از هر کس سرانگی میکردم اثری از وی نیافتم ما بوسه
 شدم در صدد بر آمده که مقالات مذکوره را بطبع رسانم همچنین
 رساله که در منطق نوشته بودم مسمی باشکال المیزان مجلده طبع در آوردم (در
 مطبوع مشغول این کار شدم) یک روز یکی از ایرانیها (منول) مذکور
 داشت که شخص هندوئی که چندین زبان میداند و از اهل عام است ملاقات
 را طالب است و مصاحبت راغب (بالاخره) او را دلالت کرد بمنزلم آمد
 از ما حاضر نزدش آوردم هیچ نخورد صحبت بسیار داشتیم در اثنا کلام که
 شیخی ایرانی در کنار دریا جائی که بر همان عبادت میکنند مکان دارد و
 تقریباً در آویخته از حقایق دین محمدی بیان میکنند سه نفر از هندو را
 مسلمان کرده و هندو ها بهیچان آمده میخواهند او را نفی بلد نمایند
 فوراً بدلمان هندوی مذکور چنگ زده التماس کردم که مرا بدانجا سان قرار
 بفرماید و رفت ان شب را تا صبح از این فکر نختم علی الطلوع



چندی قبل مقالات شیخ را مرتب و مدون ساختم همه در فکر آن بودم که ان
 دفتر را بطبع برسانم و هم آرزویم این بود که باری دیگر درك خدمتش را
 نموده مجدداً از کلمات استفاضه نمایم و نیز از يك مكاتبه که در عرض
 راه (از منزل سعادت آباد) مرقوم داشته بود زیارت کردم دیگر خطی
 نتکاشته بود از خارج شنبدم بهراق رفته و از آنجا از راه انزلی بیساریس و از
 بیساریس بلندن و از آنجا بهندوستان آمده آتش اشتیاق ملاقاتش در
 کانون سینه ام مشتعل شد گفتم بهتر این است که سفری بدانجانب
 نموده هم درك حضور مبارکش را نمایم و هم مقالات سابقه اش را مطبوع
 سازم بهزمی جزم از وطن مالوف حرکت کرده در بندر ابو شهر
 وارد شده ایالت انجا قرب طایفه باقیانم امر فرمود و بنوشتن کتابی در نحو و
 صرف خط معروف به مینخی (آریا) حکم نمود در مدت چهار روز رساله

دیده برام میداشتم ناگاه آن شخص وارد شد برخاسته بانفاق رفیق قدری راه را
 بترموی و یارۀ بدم رسیدم بحلی که جماعتی اندام خود را (درحالی که برهنه اند)
 در زیر خاکستر پنهان کرده بودند و جوی بعباداتی که مخصوص آنهاست مشغول
 بودند گویا از دیدن من کراحت میداشتند از اینجا گذشته منزل محقری را نشان
 داد نزدیک رفتم ناگهان چشمم بیدار خادم شیخ افتاد بی اختیار دویده باغوشش
 کشیدم او نیز از دیدن من خوشحال گردید احوال شیخ را پرسیدم گفت
 در درون عمارت مشغول نماز است سرا سیمه وارد آن منزل شده دیدم مولانا
 در پیش ایستاده و دو نفر هندو باو اقتدا کرده نماز میکنند (معلوم بود ان
 هندوهای تازه مسلمان بودند) از شدت شوق خود را بر قدمش انداختم
 شیخ درحالت خواندن و لا الضالین بود چون مرا بر پایش افتاده دید جان کرد
 یابی بوس را طول دهم سوره توحید را بدل بسوره اذا وقعت الوائمه نمود
 (باری) بکنار آمده تا سلام نماز را داده از جای برخاست بمعاقه پرداخت
 و بتفقدات شایانم نواخت شرح حالم را پرسید غم را بیان کردم پس
 عرض نمودم که اگر اجازت باشد من هم از حال انجناب سؤال کنم
 فرمود صبر کن این دو نفر بروند آسوده خاطر تفصیل احوال خود را بتو
 میگویم انگاه آن دو نفر را نوازش کرد و روانه نمود از خادم غلبان خواسته
 آورد سخت بفقیر داد انگاه خود کشیده رها کرد پس فرمود زمانی
 که از شهر تو بدر رفته بی سیار بیابانها شدم بعراق رسیدم برخی از مطالب
 خود را باولپای دولت اظهار داشتم مهم تر از همه قصه کشتن بره های خردسال
 رضيع بود که بلکه این کار موقوف شود و بکنارند تا این زبان بسته ها اعتلاف
 نمایند و از خردی بر آیند تا امر معاش مردم بیچاره بهسرت نکند
 بهر حال استعداتی نمودم تا بکجا برسد نپندام از ایران تا بخاک

خارج رسیده بسیار صدمه دیدم چرا که يك راه آهن نبود تابستراحت بتوانم
 حرکت کرد (و حال آنکه تشکیلات آن موجب زیادی منفعت و اسباب آبادی
 ملک و مورت روابط تجارت است) از تفصیل این راه چشم پوشیده چیزی
 نمیگویم مخلص اینکه در پاریس ولندن بعض از دوستان خود را دیدن نموده
 و از اینجا بدین بندر معموره آمده ام خیال دارم از اینجا ببصره و بغداد بروم سپس
 باستان ملائک باسیان حضرت علی بن ابی طالب امیر المؤمنین عم و در آن ارض
 مقدس مجاور کردم تا عمیرم در ورود این سر زمین يك دو نفر از
 آشنایان سابق مرا شناخته منزلی برایم ترتیب دادند دو روزی نگذشته بنای آمد
 و شد بعض از طوائف شد چند نفر از طائفة اسمعیلیه و سنی و هندو دیدن کردند
 با اینکه من کار بمذهب و آئین کسی ندارم حضرات که دانستند من شبی مذهب
 بنای مباحثه را گذارده آغاز سخن کرده اثبات حقایق دین خود را اظهار میداشتند
 در این صورت تکلیف بر من زیاد شد که با آنها هر چه میدانم بگویم و ارائه طریق
 کنم تا در قیامت حضور باهر النور مبارک حضرت ختمی مرتبت ص مؤاخذ
 نباشم طولی نکشیده دو سه نفر از هندو بشرف اسلام مشرف شدند
 چنانچه آمدی و دیدی این بود سر گذشت من آن روز و آن شب را در خدمت
 شیخ بزرگوار بسر بردم روزانه دیگر بر خاصه اذن مرخصی گرفتم برای سر
 کشی بکارهای خود فرمود باید اکثر بلکه همه روزه نزد من بیائی تا من در این
 سر زمین با از من نکلی عرض کردم اطاعت دارم از پی کار خود رفتم روز
 دیگر بخدمتش مشرف شدم شخصی را دیدم نشسته معلوم بود مسلمان و اصلا
 ایرانی است سالها در ممالک خارجه تجارت مشغول بوده و از برخی علوم و یارۀ
 صنایع اطلاع دارد مرا که دید تواضع نمود بشیخ عرض کرد این همان است
 که ذکر می از آن فرمودید شیخ فرمود بلی بر تواضع افزود و گفت دیروز در

کزار حسنی بودم کنایی دیدم بطبع میرسانند مقالاتی است از شبخی و تو
 ترا ملقب نموده برسدیم این شبخ کجاست برادر تو متخلص برخصت در اینجا
 بود مذکور نمود که صاحب این کلمات از اتفاقات در همین جاست از منزل و مکان
 شبخ بزرگوار سؤال نمودم نشان دادند برسان برسان آمدم که هم دیدن نمایم
 هم بعضی از مطالب آن مقالات را که در آن مطبع دیدم و آن مطالب ذکرش
 تا تمام مانده پرسش نمایم و هم معضلاتی خود دارم عرضه دارم و حالا
 اکتفا می نمایم بدیدن این وجود مبارک فردا یک جلد از آن مقالات بدست
 آورده می آورم از روی کتاب سؤالات خود را جواب می شوم بعد
 ن عرایض خاصه خود را معروض داشته استفاضه میکنم نگاه از
 جایی بر خاسته خدا حافظ گفت و رفت پس شبخ فقیر فرمود مگر آن کتابهای
 و طبع بیرون آمده عرض کردم بلی مطبوع است ولی باید بجلد کرد بد هم که
 بجلد آنها مشغول شود فرمود بفرست بیاورند فوراً کسی را فرستادم از هر کدام
 جلدی آورده از نظر مبارک شبخ گذرانیدم احسانت فرمود کنایی را که در خط
 مبخنی نوشته بودم نیز آفرین گفت از کتاب منطق مسمی باشکال
 اینزان هم تحسین کرد یکی از حاضرین نسخه منطق را که دیده
 بخندید و گفت این همان عبارات و کلماتی است که در شمسیه و حاشیه ملا عبداللّه
 مذکور است شبخ بر اشفته فرمود نمیدانم چرا ما اهالی ایران دود حقد و حسد
 مشام جامان را بر کرده (اولاً) اینکه مطالب علمیه معینه مخصوصه که
 در نمیکند خاصه منطق مگر یکی که در کتاب خود گفت کلمات پنج است
 دیگری میتواند بگوید شش است یا چهار همچنین عدد قضایا را بهر چه منحصر
 دانسته اند مگر میشود کم نمود یا زیاد نهایت بالفاظ مختلفه بیان کرده اند و یاره
 لاف در فروعات نموده اند (ثانیاً) این بجزاؤه مؤلف که خود در اول

کتاب اظهار داشته که از من خواستند مقالات منطقیه ملا عبداللّه فنازانی را
 بمبارات فارسی بنویسم و هم خود ابراز داده که فلان مطلب از شمسیه نوشته
 شده از این گذشتیم نمی بینی چه قدر رنج برده در تشکیل جداول آن
 بطوری که مر میبندی زود ادراک کند و امثله آنها را تمام نوشته که در کمتر کنایی
 همه آن مبالغه بیان شده بلکه همه متعرض کل آنها نشده اند شبخ که
 سخن بدیجا رسانید ساکت شده آن شخص حاضر نیز سکوت کرد نزدیک
 غروب بانفاسق شبخ را جلا قدری راه رفتیم از وضع شهر و انتظام آن و قانون
 جاری در آن محظوظ بودیم و با هم گفتگو میکردیم از اتفاقات گذرمان افتاد
 بسته که آنرا (کتابی پوره) می نامیدند در عرفه های بالا و پایین جوقة جوقة
 زنان فاحشه آرایش کرده نشسته بودند منتظر اهل درد بلکه بمرتدین نیز ایما
 و اشاره میکردند و مردمانی هم درآمد و شد بودند شبخ بسیار متعالم
 شده چشم را بسته بتعجیل گذشتیم فرمود از این قانون بسیار بدم آمد عقل هر
 کس حکم میکنند و هر کس بالطبع میداند که این کاری است بیی ناشایست و
 مفاسدی بر آن مترتب است نوکری بانفاسق فقیر بود گفت جناب شبخ در شهر
 همه چیز لازم است حق میال شبخ فرمود کدام عقل حکم میکنند که میال را
 سر بازار علی رؤس الاشهاد قرار دهند گذشته از این دیروز یکی از اهالی اینجا
 نقل نمود که در سال میالنی ادم بسبب نزدیکی باین خواتین ازار گرفته آخر الامر
 منجر به بریدن و قطع نمودن الت تناسل آنها شده (باری) شبخ بمنزل
 تشریف بردند فقیر نیز بکلمه خود بازگشتم فردا علی الطلوع بخدمت شبخ بزرگوار
 رسیدم طولی نکشیده که آن مرد تاجر نسخه از مقالات علمی و سباهی مطبوعه
 مذکوره ایتباع کرده بدست داشت وارد شد پس از اداب تواضع کتاب را نزد
 شبخ گذارد و چند روز حاکم آنرا بکاغذ نشان گذارده بود شبخ فرمود چیست

سؤالات کتاب را برداشت جائی را باز کرده عرض نمود این در
ذکر و افور و وافوریه است خیلی اظهار کراهت فرموده ابد و حق دارید من
هم نفرت غریبی از این کار دارم و روز و شب غصه میخورم که چه قدر از مردمان
بدین سم قاتل مبتلا شده اند نه در مردان از مردی و مردی اثری است و نه
در زنانی که مرتکب هستند از صباحت خبری بسیار عجب مینماید که علماء اعلام
حکمی در این باب فرمودند در خرابی ملک بجهة تشکیل اداره قبا کو بیک که
که فرمودند تبا کو حرام است رفع همه خرابیها شد در مسئله تریاک نمیدانم چرا
اهمال میکنند حکمی نمی نمایند که بلکه رفع این بلای میرم شود (بهر حال)
من کاری باین کارها ندارم انتخاب که فرموده اید دعای دولت خواهان این
است که حکام و ولایه در منع این عادت قبیحه کوتاهی نفرمایند آیا چه طور
منع کنند راهی بدست جناب هست یا خیر شیخ فرمود بلی در دار الخلافه
بسی از وزرا عالمقصدار عرض کردم که میتوان دفع و رفع این بلا را نمود
باین طور که بیع و شرای تریاک در بک اداره منحصر باشد سایرین از اداره
خریده حمل و نقل نمایند و منحصر کنند فروش این زهر قتال را بچند دکان
محدود تا آنانی که محتاج بخوردن هستند یا احتیاج مداوای آن دارند از آن
دکانهای مذکوره اتباع نمایند و انهم با بابت که فروشنده تریاک مشتری را بشناسد
و بداند برای چه کار است فقیر عرض کردم اگر چنین کنند بسیاری از قفوس از
بی تریایی خواهند مرد شیخ فرمود باید چندی قبل از اجرای این عمل اعلان
کنند تا هر کس جان خود را میخواهد خرد خرد و کم عادت را از خود بگرداند
و اگر جان خود را نخواهد بهتر که ببرد او که مردنی است هر چه زودتر بهتر
عرض نمودم ترك این عادت بجه طور میشود گاهی دیده ام دوامی ترتیب میدهد
برای رفع عادت شیخ فرمود از برای ترك عادت هیچ چیز بهتر از این

نیست که در کشیدن تغییر زمان بدهند مثلا شخصی صبح میکشد و عصر
کشیدن صبح را بیندازد بدو ساعت قبل از آفتاب و عصر را بظهر یا روز را
بشب و شب را بروز چند بار که این کار را کند و بعد بکافه ترك کند بموقع
همیشه که میکشیده طبعش دیگر مایل نمیشود ولی در این ضمن باید از
تریاک هم بکاهد (مخامس) بکاهیدن تنها مدتها طول میکشد اما
بکاستن و تغییر زمان هر دو در عرض يك هفته ترك میشود باز شیخ فرمود
عرایض من بدار الخلافه منحصر باین مطالب نبود نیز استند نمودم که
خوب است از برای بعض مطالب دیگر هم ادارجائی تشکیل دهند تا بخواست
حضرت اقدس الهی و مرحمت بنسبندگان اعلی حضرت شهرباری ارواحنا فداه
وطن ما کم رونق پیدا کند و تمدنی گیرد ان مرد تاجر عرض کرد از
جمله ادارجات چه بود شیخ فرمود عرض نمودم چه خوب است در هر
شهری اداره تأسیس نمایند برای اشیا کم شده چنانچه کسی چیزی کم کرده
باشد برئیس آن اداره اطلاع دهد دفتر دار ثبت نماید و آنکس که چیزی یافته باشد
در سورتیکه از خدا و روز حساب او تعالی اندیشه داشته باشد نیز بدان اداره
خبر رساند آنرا هم ثبت کنند در این صورت همیشه حق بحق دار خواهد رسید
همچنین عرض کردم اداره دیگر تشکیل یابد برای استرضاع زنانی که
مرضعه هستند (دایه) کارت نام و منزل خود را بداره دهند تا ثبت شود و
مسترضع (دایه خواه) نیز بدان اداره رجوع کند در این صورت همیشه دایه
حاضر است از این گذشته اصالت دایه معلوم گردد و نوشته فیما بین در
انجا داده شود صاحبان رضیع از ادغال دایه اطمینان خواهند داشت همچنین
اداره را مؤسس شوند برای اشخاصی که میخواهند نوکری کنند و اشخاصی که
نوکر لازم دارند هر دو بداره خبر داده نامشان در دفتر نوشته شود وقت ضرورت

اقا بنوکر رسد و نوکر به اقا و این معنی مبرهن است که در هر يك از این اداره ها چون مالی بصاحب مال رسیده یا دایه مرضع شد یا نوکری اقا یافت نامشان از دفتر برانداخته میگردد البته می پرسید که مخارج این اداره ها از کجاست میگویم مخارج آن از خود آن اعمال برخاسته خواهد شد که وجهی معین کنند که از طرفین گرفته شود اما قبل که از عهده برآیند نه اینکه مابذاتی بر آنها بسته شود و اسباب مدخولی برای دیوان فراهم آید بلکه مقصود رفاه حال رعیت باشد و چشم پوشی کنند از نفع آنها و نظیر این ادارها که کفتم بسیار است که صاحب مملکت و وزیراً مبدانند که اگر تشکیل داده شود برای رفاهت حال مردم بنهایت مسئحسن خواهد بود همچنین ترتیبی داده شود که قبالات شرعی و اسناد و قبوض و داد و استد مردم نوشته می شود چنانچه تبری از دولت بر آنها زده شود مزید بر استحقاق آن خواهد بود و هرگز امری مشقیه نمیگردد (پس فرمود) اینها را که کفتم پس از تأسیس مدرسه و بیمار خانه است که در هر مملکت لازم است و از همه واجب تر امروز قوت دولت و عزت مملکت که سرمایه سعادات و نیک بختیهاست منوط است پیودن مکتب اقایان محترم که صاحب ثروت و املاک اند چه شود که ثلث مداخل یکسال خود را در راه ملت خرج کرده تأسیس مکتبها نمایند جمعی از نفوس را بعلم و آداب احیا کنند همچنین بیمار خانها بسازند برای فقرا و غریبای ملت تا در سایه آنها معالجه و مداوی شوند پس شیخ ساکت شده آمد تاجر باز رجوع بکتاب نمود صفحه را به نشان آورد و عرض کرد اینجا مرقوم شده (ایساغوجی) (قاطه قوریاس) یعنی کلمات خمس الخ معلوم نیست که کدام کلمه بمعنی کلمات خمس است شیخ کتاب را گرفته نگاه کرده فرمود در اینجا قصور از کتاب است هم کلمه انداخته هم بتقدیم و تاخیر نوشته اکنون بعضی

از این اصطلاحات را بزبان یونانی برای تو میگویم (فقیر هم عادت سابق را هرگز فراموش نمیکنم باز قلم و دوات حاضر دارم که هر چه شیخ بفرماید یاد داشت نمایم) شیخ فرمود ایساغوجی کلمات خمس است باریر میناس که بعضی آنرا (بارنیماس) گویند قضایاست اتولو طبقاً قیاس است او فو ذوطیقی برهان رنطوریتی خطابه سوفسطیقی مغالطات فوانیطیقی خیالات شمیره قاطه قوریاس مقولات عشر آرتمی حساب اون معرفت نباتات زون معرفت حیوانات فزیکاس طب فوزیس تشریح اتولوجیا حکمت الهی و هكذا الفاظ دیگر هست که در کتب قوم مرقوم است ان مرد عرض کرد مقولات عشر کدام است شیخ فرمود يك جوهر است و نه عرض جوهر پنج نوع است (۱) جسم (۲) هیولی (۳) صورت (۴) نفس (۵) عقل

و نه عرض این است

(۱) کبف (۲) کم (۳) این (۴) متی (۵) اضافه (۶) وضع (۷) فعل (۸) انفعال (۹) ملک بکسر میم که آنرا جده بکسر جیم و فتح دال نیز گویند و فرمود وقتی دیگر تفصیل اینها را بیان خواهم کرد انشاء الله باز مرد تاجر جای دیگر را نشان داد عرض کرد مرقوم شده هر کس هر فسادی میکند میگوید از قضا یا قدر است معلوم است جناب قدریه نیستند که اعتقاد بقدر ندارند شیخ متبسم شده فرمود عزیزا اولاً عبارت را غلط گفتی ولی در حق من درست بود بلی من قدریه نیستم (توضیح مطلب) اینکه قدریه کسانی را میگویند که اعتقاد بقدر ندارند نه اینکه قدریه کسانی باشند که معتقد بقدرند (باصطلاح قوم این طور است) ثانیاً آنچه در اینجا نوشته شده مقول قول است نه اعتقاد من است اما من هم معتقد بان تحقیقات بی معنی نیستم که بسیاری

نوشته و کتابها را بر کرده اند رقی شخص عزیز الوجودی در همین مسئله تحقیقی مبادشت و تشبیهی میکرد میگفت چنانچه تو میخواهی فلان خطر را بنویسی یا فلان صورت را بنکاری نخست مجموع آن تصورات در باطن تو موجود است انگاه از قوه بفعل میباشد و ظاهر میشود همچنین حادثات عالم در باطن و برده غیب است که می بینی بروز کرد و ظاهر شد خوشم آمد از این تقریر که بسیار طول نداد ماقبل و دل گفت و فهمیدم که آن جناب این تحقیق را از کلام مولانا صدرالدین شیرازی نمود که در یکی از رساله های خود فرماید القضا عبارة عن نبوت صور جميع الاشياء في العالم العقلي على الوجه الكلي والقدر عبارة عن حصول صور الموجودات في عالم النفس على الوجه الجزئي مطابقة لما في المواد الخارجيه مستندة الى اسبابها همین طور گوید و گوید تا فرماید اعلم ان سورة العالم كصورة الانسان فكما ان لاعمال الانسان عند صدورها منه و بروزها من مكان غيبها الى مظاهر شهادتها اربع مراتب لكونها اولاً في مكنن روحه الذي هو غيب غيبه في غابة الخفاء كانها غير مشهور بها لغاية الصفا ثم تنزل الى حيز قلبه عند استحضارها و اخطارها بالبال كناية ثم تنزل الى مخزن خياله شخصية جزئية ثم تحرك اعضاءه عند ارادة اظهاره فيظهور في الخارج فكذلك لما يحدث في العالم من الحوادث اذا لولى بمنابة القضا و الثانية بمنابة اللوح المحفوظ و الثالثة بمنابة الصور في السماء الدنيا و نقش لوح القدر على ما تراه و الرابعة بمنابة الصور الحادثة في المواد العنصرية الى آخر باری اگر من هم تحقیقی داشته باشم از روی کلمات شرع مطهر وقت دیگر خواهم نمود در این اثنا پشه های موزیه اطراف را گرفته بودند لذیت میکردند فقیر عرض کردم نسخه بخاطر مبارك هست که مجرب باشد برای دفع این موزیهها شبخ فرمود انلاف حشرات صغیره موزیه بواسطه بعض جوهریات ممکن است و اینکه من میدادم بسیار مؤثر است روغن برگه گتس (BERGAMOTES) اگر چه این روغن معطر و خوشبوست ولی بسبب حرارت و تلخی آن اگر کوشهای تو شک

و لحاف و متکارا بان آلوده نمایند پشه و شبخ و کبک و مورچه و بید و عقرب ورتیلا بدان رختخواب نزدیک نمیشوند و غیر از عقرب ورتیلارا بوی این روغن خواهد کشت ولی عقرب ورتیلارا اگر نکشد بی حرکت و ناتوان میسازد عجب ایست که این جوهر با این خاصیت نه عفونت دارد و نه استعمالش رنگ پارچه را تغییر میدهد همچنین جوهر تربنتین (TEREBENTHINE) این هم بسیار مؤثر است بخوبی مذکور اما این جوهر بسیار نفع دارد هر کجا برزند پشه و مورچه و سایر حشرات دیگر برزند باز آن مرد تاجر عرض کرد که در این کتاب دو بند از مسطی مرقوم است (این است) روزگاری من سودازده سرگردان الخ استدعا دارم بقیه اش را نسخه مرحمت شود شیخ فرمود این را از فلان بگیر که خود گفته (و اشاره بقفیر نمود) قفیر از مسودات خود بیرون کشیده بدو دادم قرارداد استنساخ کرده فردا نسخه را مسترد سازد (این است آن مسط) روزگاری من سودازده سرگردان سرم از شور گردان بودی و چشم نگران پای کوبان بزمین و بزمان دست فشان هر طرف در پی آن جان جهان گشته روان که میخانه و که مسجد و که دیر مغان

بطلبکاری او که بخوابات شدم که بمسجد بی طاعات باوقات شدم
 گاه در مدرسه کشف مهمات شدم گاه در صومعه در ذکر و مناجات شدم
 در پیش از همه جویا و بهرجا بویان
 رنجها بس دلم از فرقت جانانه کشید بکجا بین سرکار من دیوانه کشید
 دست تقدیر عنانم سوی میخانه کشید پیر میخانه یکی نعره مستانه کشید
 که تو را راه که داده است در این میکرده ان
 کفتم از روی ادب کای بطریقت استاد ای دل پیر و جوان از می ارشاد تو شاد
 بنده خویشتنم خوان و کن از خود آزاد عاشق سوخته حاتم دل و دین داده بیاد

آتش جان من خاکی از آبی بنشان

بندی دید جوان بپر و طریقی ادبم ز آتش عشق بدانت که در تابوتم
شد قبضت من دلشده ز اهل ظلم داد لبریز یکی جام حوالت بلم

گفت از این باده شود مشکلت آخر آسان

کردم آن باده نوشین بارادت چون نوش رفتم از دست و شدم مست و فنادم مدهوش
نمرا عقل بجا ماند و نه ادراک و نه هوش اندران مستیم آمد سخنی نغز بکوش

که کسی داد مرا مزده وصل جانان

چون بپوش امدم از مستی و گشتم هشیار شد عیان هر چه مرابود نهانی زاسرار
دیدم اعبان جهان را بنظر آینه وار و ندران آینه مردم بجلی رخ یار

زان تجلی همه شد دیده عظم حیران

وقت آنست که دیوانه و شهیداکردم مات اندر رخ ان دلبر زیبا کردم
در جالش نکریم مست تماشا کردم محو چون صورت تصویر سر ابا کردم

رخ او بینم و تسلیم نمایم دل و جان

هر چه گویم سخن از هستی مطلق گویم نکته چند در این معنی منلق گویم
از حقیقت سخنی نیک محقق گویم تا بجای برسانم که انا الحق گویم

همچو منصور شوم کاشف اسرار انبان

چند گویم سخن از بود و نمود و نابود آنچه نابود بود کس سخن از ان نسرود
و آنچه باشد بنمود از اثر بود نمود پس بجز بود کسی عقده ام از دل نکشود

بود آنست که اعبان بنمودند از ان

چندت از نقطه وحدت همه گفت است و شنید نقطه چون شده متعین خط از ان گشت پدید
پس تعین متعدد شد و سطحی کردید جسم در عالم امکان ز عدم رخت کشید

وان تعین متوافق شد و بگرفت زمان

این همه کثرت موهومه که آید بنظر از سموات و زمین و جهة و زیر و زبر
هم ز اجسام و ز اشکال و هبلی و صور نوع و جنس و عرض و خاصه و فصل و جوهر
چون سرابی است که پنداشته آبی ظمان

همه ذرات جهان کرده تجلی بصفات وان تجلی همه ظاهر شده از نیر ذات
علم و سمع و بصر و قدرت و ادراک و حیات عین دانند نه هم چون صور اندر مرآة
جای تفصیل باجمال نمودیم بیان

نیک در انفس و آفاق تصور کن و سیر تا که تصدیق نمایی که وجود آمده خیر
در دو کتی بجز از خیر نمی بینی غیر کعبه و بتکده و خانقاه و حجر و دیر
همه بر جای خود آرامت خلاق جهان

عالم و عالمان جمله در استکمالند چون نباتات جادات بنور می بالند
هم نباتات جو حیوان همه در این حالتند نیز حیوان جو اناس از بی این افغانند
روشن این معنی از ارحام شود آینه سان

انکه در کون و مکان رتبه انسانی یافت پیشک از نور قدم عقل هبولانی یافت
هر زمان رستی از ظلمت نفسانی یافت ره از ان نور سوی عالم روحانی یافت
کل یوم هو فی شأن ازین است عیان

ظایر عقل جو شد رسته ز دام ناسوت پر و بالی زد و بنشست بیسام ماکوت
عقل با عمل شد و ساخت مکان در جبروت مستفاد آمد و فمال و سپس در لاهوت
روی آورد و دگر بست ز قبه امکان

این مراتب همه انوار جمال است و جلال در حقیقت همه یک نور بنقص است و کمال
نقص را هم عدمی دان عدمی در هر حال این تباین که تو بینی همه وهم است و خیال
کیف مد الظل از آن کفته خدا در قرآن

این ترا کعب که از ظلمت و از نور بود سر این نکته بسی مخفی و مستور بود

ظلمت از نور بی مرحله ها دور بود بلکه ظلمت عدم مطلق و مهوور بود
 هر کجا نور نه نام است ز ظلمت نه نشان
 از دو بینی بگذر تا همه را یک بینی هر چه جز یک بود از لوح جهان حک بینی
 همه یک نور در این دیر مشبک بینی روی در ملک یقین آر که بیشک بینی
 کاین دو بیت که تو بینی همه وهم است و جان
 آنچه کفتم و شنیدی همه از هستی هست که کیش رتبه بالا و کمی پستی هست
 نقص در هستی اگر هست زیابستی هست کشف اسرار ز فرصت زمره هستی هست
 چکنم مستم و از مست بجز سر زبان
 باز آن مرد تاجر جائی از کتاب را باز کرد و عرض نمود که فرموده اید
 سلاطین بمنابۀ قلب هستند و تاجران بمنزله عروق الح خواستم بداتم اشخاص دیگر
 که در ملک اند بمنزله چه اجزای بدن اند شیخ فرمود در این مطلب
 آرا دانشمندان مختلف است مثل اینکه پادشاه را بمنابۀ قلب دانسته اند که کفتم
 و برخی پادشاه را بمنزله نفس ناطقه میدانند وزیر بزرگ را مانند قوه
 طاقه اماناً و ارکان دولت مانند حواس و سایر قوای آدمی علماء و
 حکما بمنابۀ خون در بدن چنانچه از خون فیض قلب و سایر اعضا میرسد و باعث حیات میشود
 از علماء نیز فیضها در ملک جاری است که بمردم میرسد مفتی بجای قوه
 مدر که است مستوفی قوه هاضمه است و محاسبین نیز بمنابۀ همین قوه اند
 اطباء حاذق بجای طبیعت اند عقلا و دانشوران و مهندسا بمنزله حرارت
 و رطوبت ضریحیه ملک بدن اند خزانه دار قوه ماسکه است صراف
 قوه ذائقه خزانه دولت بجای معده است تاجران بمنزله عروق و برخی
 برانند که مطلق سوداگران بجای صفرا هستند که دفع مینمایند کتافه های ملک
 و فضلات آنها سپاه کشور مانند بانم است چنانچه بانم در بدن سبب بقا

و دوام روح حیوانی است بقای ملک نیز از لشکر خواهد بود رعیت را
 بمنزله سودا گرفته اند که طایفه ایشان خاکی است پس فرمود سلاطین البته
 باید همت خود را در رعایت رعیت و سایر اعضا مملکت مصروف دارند چو گو
 هر یک از اشخاص را کفتم بمنزله جزئی از اجزای بدن انسانی اند و معلوم است
 که هر جزئی از اعضا مختل شود سبب اختلال مزاج و فقدان روح خواهد بود
 انگاه فرمود یکی از ادبای بطریق دیگر پیش آمده نیکوگانی بیان کرده
 این است النفس كالاساطان والاعضاء كالبلدان والحواس كالاعوان والقوى
 والادهان كالعمال والحزان والجوارح والارکان كالخدام والتعلمان وبقا سلطنة
 هذا الملك بصلاح رعيته واستقرار ملكه بانتظام امور مملكته وبالصححة بتنظيم امر عالم
 الاجسام وبالمرض يتخلل هذا الترتيب والنظام انوقت ان مرد عرض کرد
 از این کتاب دیگر سوالی ندارم ولی چند مطالب است میخواهم پرسش نمایم چون
 امروز بسیار فضولی کردم آنها باشد وقت دیگر این بگفت و برخاست و رفت
 تقریر نیز مرخص شدم روز دیگر بخدمت شیخ رسیدم دیدم شخصی
 ایرانی نشسته عرض میکنند روز گذشته فلان شخص تاجر بعض مطالب کتاب
 مقالات علمی بطبع رسیده را تفصیل می پرسیده بنده را نیز استدعائی است که
 بیان فرمایند شیخ فرمود چه استدعائی عرض کرد در آن کتاب
 فرموده اید ما را قانونی باید از روی کتابی که پیغمبر مکرم و نبی اکرم ما برای ما
 از نزد خدا آورده و گل را احکامی مقرر داشته که همیشه رعایت حفظ حقوق
 و حدود را بعنوان مدنی و سپاری می نماید و باز فرموده اید که مقصود از
 رعایت و حفظ حقوق چیست الی آخر مطلب حالا سؤال میکنم از
 جناب که بطور وضوح خالی از پرده پوشی بفرمائید مفتاح اجرای این اساس
 چیست چه طور میشود که در ممالک ما اینگونه ترقی ها پیدا شود و جهالت از میان

برود شیخ فرمود باز مرا میخواهید و اداریه بدبخانی که مقصر
 دولت و ملت خوانند و هدف تیر بلا شوم ملی در صورتی گات من مطبوع و
 دلپسند خواهد بود که بحقیقت عرضم برسد چرا که من راضی میشوم هرگز باینکه
 حرفی بوی تو همین دهد نسبت بوطن خود دم و اینا وطن خود را تخطئه نمایم
 (خلاصه) از مطالب دورنیشوم سؤال تو در افتتاح تمدن است افتتاح تمدن
 تشکیل مدارس و مکتبهاست که در ایران دایر شود و الحمد لله تأسیس شده
 مگر در بعض از بلاد امیدوارم که از این بعد از برکت علم زنگ جهل
 از لوحه دلهای ما برود روزی قلی همین حرف را زدم مجدداً میگویم اساس
 علم و افتتاح تمدن مدرسه است مگر آ میگویم افتتاح اسباب سهامی مکتب است
 و امروز ملت باک ایران از بر تو خورشید تربیت اعلم حضرت اقدس شهرباری
 ارواحنا فداه پر از اشعه علم گردیده بزرگان دولت و ملت ما نیز
 باید باشاعه دانش و خدمت بعالم انسانیات دقیقه فروگذار ننمایند جدوجهد و
 کوشش را از دست ندهند در تشکیل مدارس و مکتاب بای سخت افشارند تا کم
 اذهان بسوی علم و فنون متداوله و کشفیات جدیده و اختراعات غریبه متوجه
 شود و ابواب دانش بر روی افراد ملت باز گردد گفتم باز هم میگویم
 در این عصر خنجر حصر و عهد نرخته مهمل اعلی حضرت هابون شهرباری
 که علم رو بترقی گذارده سایر دولت و ملت در کمال ترقی است و ترقی آنها
 بجهت زحمات چندین ساله آنهاست که بسی و کوشش در پی ترقی بوده اند تا بدینجا
 که می بینی رسیده اند ولی ما غنای می ورزیم و حواله بتقدیر میدهیم باری امید
 وارم که خرابیهای ما روی بابادی نهاد اینکه می شنوی بعضی از مردم
 میگویند قول پندم بر است که ایران هرگز نظم پیدا نکند و هرج و مرج باشد
 البته الله تعالی از این سخن جهالت آمیز سند این حرف را یکی میدهند

و آن کسی که در خرابی ایران میگوید دعا کرده بینم بر است مستندش از کجاست
 حاشا و کلا حق جل و علا عادل است و بیغمبر اکرم ما مهربان است خواری و
 مذات ما را هرگز نمیخواهد چرا که آن وجود مقدس رحمة للعالمین بود بد از
 هیچکس نمیخواست و نمیخواهد شنبه که اکثر در حق اهل ضلال دعا
 میفرمود پس چگونه ماها را که بر حسب ظامرات او هستیم ذلیل
 میخواهد همچنین اگر می شنوی برخی از عوام میگویند ایران را
 ظالم کرده اند بطلان این اعتقاد ضرور باثبات نیست پس هانا کارهای ناشایست
 ما و بی علمی ما و بی اطلاعی ما ما را تبدیل کرده کدام احکام را میخواهد
 که از کلام الله مبین اخذ نمی توانی نمود اطاعت سلطان عصر و شنیدن و طریقه
 انصاف و راه امر و سایر احکام تمدن همه اخذ از کتاب الله مجهد میشود
 (باطله) مقصود اینکه اگر ابواب علوم و فنون در ممالک ما باز شود خیلی کارهای
 بزرگ میتوانیم بنائیم کارخانجات خواهیم تشکیل داد کارخانه چلواروی
 بافی نتوانیم احداث کنیم لا اقل کرباس بافی صحیحی را میتوانیم رواج دهیم
 همچنین کارخانه قند سازی را مؤسس شویم اگر فرضاً نقصی در آن پیدا شود
 دمانمان نوزد رفع نقص ارا کنیم تا کامل شود و هکذا میتوانیم بخیال بینیم
 که افلا ماشینی برای درودن غله و ماشینی برای کوفتن خرمن یا کشیدن زبل
 فراهم میاوریم و بداینجه اجداد ما داشته اند قناعت نکنیم و بدان هم افتخار نتوانیم
 خودمان مبتکر کردیم باری بلکه خرده خرده رفع احتیاج خود را از خارجه
 بنهیم ماها چرا باید مزدور فرنگها باشیم چرا باید در سال کورورها
 بول وطن خودمان را ببریم و بدانمان اجنبیه بریزیم همچنین چه خوب
 میشود که مسئله کمپانی را از دست ندهیم شرکت چه خوب چیزی است
 وقتی یکی از بزرگان ملت که روانش در جهان شاد باد مرا فرمود چند نفری که

در یکجا جمع شوند یکی را رئیس قرار دهند بدستگیری بکند بکارهای بزرگ از
 پیش برند و وطنشان از ترقی هرگز باز نمی ماند مثلا جماعتی که آدمی
 بکصد تومان در شرکت آورده کمپانی شوند برای معامله و عدد آنها بلناتل ده
 نفر باشد هر يك هر يك آنها وقتی شريك بودند نفعی صد تومان داشتند حالا
 که کمپانی اند هر نفری در حقیقت دارای هزار تومان است خلاصه در تاسیس
 شرکت منافع بسیار است و مملکت بسیار آباد میشود همه عیب ما در این
 است که متصل برای بکند بکار مشغول دام کسرتن هستیم و کارشکنی بکند بکار
 میکنیم تجار ماها در صد شکستن کار بکند بکارند در خانه بسیار از
 چراغهای فرنگ آورده بسقف و جدار آویخته و فرشهای نفیس در منازل پهن
 نموده دست بکمر میزنند و راه میروند و بدان اسبابها بخود می بالد و بلاله و مردنکی
 میاهاه میکنند که این مال ماست (حکا مال شماست) مال شما وقتی است که
 کمپانی شوید و تشکیل کارخانهجات دهید و اگر نتوانید کفتم در تجارت کمپانی شوید
 چه عیب دارد که شرکتهای بزرگ را تاسیس دهید برای ترویج تجارت و
 توسعه دایره معاملات همچنین بانک ملی تشکیل دهید اوقات که دائره معامله وسیع شد
 میتواند همه کار کند و در سال میتواند نصف مداخل خود را صرف خیرات ملی نماید
 مکتب خانه برای اطفال انجام بدهد و بیمار خانه برای غربا نادر دنیا و آخرت
 سرفراز باشد پس شیخ ساکت شده آن مرد ایرانی عرض کرد مولانا چه
 سخنان نغز دلکنس آراسته و پندهای سودمند برآسته فرمودید خدا کند که عامه
 ناس از این کلمات از جهل و نادانی برهنند و یا بدائرة دانش بنهند و معلوم است
 مقصود جناب از این بیانات تربیت انبای جنس است و پس چند دعا نیز در حق
 شیخ کرد عرض نمود در این نزدیکی انجمنی است برای بحث ادیان بعضی از
 شها علمای هر فرقه آنجا جمع شده با هم بطور ملائمت مناظره دارند شی را

استدعا دارم در اینجا قدم رانجه فرمائید بی تمامائید شیخ فرمود
 هر شب که آن انجمن بریاست اطلاع ده میرویم آن مرد برخاسته رفت
 فقیر عرض کردم در معنی حب الوطن من الايمان جناب را چه اعتقاد است
 فرمود هر کس چیزی گفته بعضی وطن را شهری بی نام خوانده و شام و
 عراق را بی نموده ولی من در این باب رائی ندارم و چیزی نمیکویم وقتی یکی
 از دانشمندان که از احادیث آگاه بود شنیدم گفت این کلمه را حضرت ختمی مریت
 صلوات الله علیه در روز فتح مکه فرمود و مقصود آن بزرگوار وطن معنوی
 یعنی آخرت نبود بلکه مراد حضرت وطنی بود که ما در آن تولد یافته ایم که اهل
 و عیال خود را در آن باید مسکن دهیم و حفظ ناموس آنها را بخانیم و غالباً
 وطن و حب وطن در نظر مردم وقتی ندارد بیهوای نفس در پی آسایش و
 فراهم آوردن اسباب عیش و عشرت اند و از لذتند تحصیل علوم و فنون بی
 بهره اند و حال آنکه استقلال وطن و انتظام امور اهالی مملکت و حفظ ناموس و
 مال افراد وطن از ظلم و تعدی امری است بزرگ و این استقلال باید از
 از روی شریعت محمدی و آئین احمدی باشد و حفظ وطن را نیز باید چون حفظ
 شریعت کرد و السلام فقیر اذن مرخصی گرفته رفتم پس از دو روز خادم
 قدیمی شیخ آمد تعاقب فقیر بر خاسته با هم رفته بخدمت شیخ رسیدیم دیدم
 آن شخص ایرانی آمده و اظهار داشته که امشب انجمن بحث ادیان فراهم است
 معلوم شد که شیخ فقیر را طلب نموده که با هم بدانجا برویم (خلاصه) با هم
 قدری صحبت داشتیم و پس از نماز مغرب و عشا حرکت کرده رو برام نهادیم
 در عرض راه شیخ با ما دو نفر مذاکراتی داشتند (چون فرمایشات شیخ را
 هر گاه هنگام جلوس و در منزل باشد فقیر می نویسم مگر در عرض راه که امکان
 ندارد هر چه بشود بجا فاصله می سپارم) در این راه خیلی فرمایش فرمود تمام را

بظانندارم الاقدری (از این قبیل) میفرمود انجمن برای بخت ادیان بسیار خوب است بدیهی است مذاهب مختلفه بواسطه تشکیل این نحو مجالس بر مقاصد خود خیلی پیشرفتها دارند امر دین که اهم امورات تأسیس مجالسی میخواهد که آن نیز اهم تأسیسات ملی است بجهت حفظ دین شریعت پس بر مسلمین واجب است که در هر ملک که اجتماع دارند مجلسی مخصوص برای امور دینیه منعقد سازند یا اشخاص مخالف در حل و عقد امور مذهبی کفایت نمایند اما باید بطور رسمی و مدارا صحبت دارند قوله تم فقولا له قولا لیناً تعجب در این است که در بلاد اسلام اکثر کشیها منتشرند برای نشر مذهب خود بازحت بسیار و مخارج بی شمار اقامت می نمایند و در خفیه مردمان سست عنصر را اغوا و اطفال نابالغ را تبلیغ مینمایند کیست که بگوید شهاها در ممالک ما چه کاره اید بلی گاهی در بعضی از بلاد یکی یا دو از علما ما کثیر الله المناطم در سدد منع بر می آیند ولی کاری از پیششان نیروود بهتر آن است که بانعقاد مجالسی که کفیم شخص خلاف مذهب را خوانده بازبان نرم و ملائمت با او کفایت کنند این از بدیهیات است که ما هم خواهیم شد یقین است که مغلوب خواهیم شد چو که دین حق همیشه غالب است البته در چنین مجلسی که کفایت از اصول قوانین و سیاسات اسلامی شود کتف نمایس مدائین و حل شرات منکرین خواهد شد بقول عوام الناس خودمان دشمن را روی گوش کنانده میروود یا نازل بقسوف اسلام میشود ملاحظه نمائید که در سال چه قدر کتاب انجیلی بایران می آورند و بقیه نازل مردم میدهند برای ترغیب بدین مسیحی مخصوص امثال متجاوز از سه مایون کتاب انجیل در چین برده اند کاتولیک ها و پروتستانی ها بفروش رسانیده اند بسیار مبل دارم از ممالک ما هم کلام الله بجهت جماعتی از مسلمانان برده میانی یا بهدیه ارزان باهالی خارجه بدهند و بر ترویج شریعت

حضرای محمدی ص پیروز آیند سخن شیخ که بدینجا رسیده رسیدیم بمحله معروف بههای کله دران انجمن مذکور هر سه داخل شدیم مجلسی بسیار وسیع بر صدر مجلس کرسی پایه بلندی بود برای علماء مذاهب و در فضای مجلس کرسیها بر دهنف گذارده بود قریب یا صد کرسی از هر گروه (سنی) (شبهه اثنا عشریه) (اسمه ایله) (نصاری) (یهود) (مجوس) (هندو) بر کرسیها نشسته بودند علمای هر طایفه از طوائف مذکور بنوبت بر کرسی پایه بلند می نشستند و اثبات حقایق دین خود را می نمودند یکی که صحبت میداشت دیگران ساکت و صامت بودند پس از فراغت از کرسی بزیر می آمد دیگری بجای او رفته سخن میگفت باز همه گوش بودند مجلس بسیار منظمی بود (خلاصه) نزد ورود ماها چون دیدند ماها قریب هستیم تواضع کردند بر کرسیمان نشاندند چون بزبان هندی تکلم میکردند شیخ ملتفت بود فقیر چندان نمی فهمیدم الا قلبی پس از کفایت از ایشان شیخ هندی اجازه خواست که چند کلمه نطق کند اجازه دادند شیخ بر کرسی مذکور نشست فقیر فاندان از جیب بر آورده بر فقی که همراه بود خواهش کردم که از سخنان شیخ هر چه را نمی فهمم مترجم باش قبول کرد شیخ بنطاق درآمد و فقیر می نوشتم بقاری فرود ابتدائاً بعربی السلام علی من اتبع الهدی پس قرائت نمود این آیه شریفه را و ما اختلف الذین اتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بنیاً بینهم و من یکفر بایات الله فان الله سریع الحساب انگاه بهندی فرمود ای گروه مردم پس از آنکه حضرت خاتم الانبیا یعنی محمد بن عبدالله پیغمبر مکی مدنی امی مبعوث بر سال شد و گروهی علم بحقایق او پیدا کردند باو ایمان آوردند بسا کسانی که محض بقای ریاسات کاسده و خبیالات فاسده کتمان نمودند شهادت خود را بر رسالت ان حضرت اکنون هم که متجاوز از هزار سال است که از بعثت آن بزرگوار

میکند شما گروه جز مسلمانان انکار نبوت او را می نماند کافر بایات ظاهره و حجج باهره او شده اید بدین پدران خود مانده و در صدد تفحص و تجسس بر نیامده کفر را بر ایمان ترجیح داده اید لذا از رحمت واسعه الهیه و فیض غیر متناهیه بی نصیب گردیده اید ای گروه نصاری و یهود و ای طایفه مجوس و هنود که هر کدام خود را دارای شریعتی و صاحب طریقتی میدانید چرا از حقیقت دور مانده اید آگاه باشید که آفتاب جهانتاب سپهر نبوت حضرت ختمی مرتبت ساهلالت طالع شده و شریعت او روشنی بخش تمام روی زمین است بواسطه طلوع این آفتاب و بر تو آن ستارگان شراب و ادیان دیگر را نوری نموده بر حقایق او برهانی لازم نیست و حجتی واجب نه جو که وجود مبارکش برهان و کلام مبینش حجت است برای اهل عالم از خواب غفلت بیدار شوید حتی بر گلتش از روی تحقیق چینی کشانید و بنظر دقیق اقوالش را ملاحظه نمائید چندی در این مرحله بکوشید و از این خم باده ایمان بنوشید از شرک باز آئید و بتمام توحید کرائید هر طایفه از شماها که مشکلی دانسته باشید سؤال کنند تا جواب بپوشوند اگر حق شنیدند قبول کنند و اگر ناحق دیدند رد نمایند من یکی از خدام این شریعت هستم و نه زلم در فلان محله است خانه به نمره فلان حاضرم برای هدایت و اراده طریقی شماها این بگفت و از کرسی فرود آمد و از آن مجلس بیرون رفت ما نیز بتعاقب وی خارج شدیم شیخ بمنزل تشریف برد ماها نیز بمنزل خود رفتیم تا چهار روز بخدمت شیخ نرسیدم بجهت کسالتی که عارض وجودم شده بود پس از چهار روز منزل آن بزرگوار رفتیم خادم دوید سرگذشتی بیان کرد مشعر بر اینکه در این ایام که توحاضرنمودی چند نفر از خوارج بدینجا آمدند و مناظره ها نمودند و گفتگوها کردند اکثر آنها بشرف دین اسلام مشرف شدند بسیار مشعوف شده بر شیخ سلام کرده جواب شنیدم و نشستم

شخصی از اهل پنجاب حاضر بود شعی مذهب باشیخ گفتگوئی داشتند (چون معلوم شد سخن در شقاق کف یا بود که بسیاری از مردمان مبتلا باین مرض میشوند) شیخ فرمود اولاً باید همیشه شخص بای خود را از شست و شو باز ندارد که اکثر همان کثافت و چرک باعث این مرض میشود و اگر بواسطه بیروت طبیعت باشد علاجش آسان است و مکرر بجزیه رسانیده ام مپوه درخت سرو را باید کوبید و از بارچه بدر نمود پس دو برابر وزن آن صابون رخت شویی بر آن اضافه کرده صلابه نمود و آنرا در آب صاف جوشانید پس با آن جسم سبک بارا بشویند که رفع میشود و بسیار تأکید در آن کرد و فرمود این دوا خیلی مجرب است و شیخ از آن پنجابی سؤال نمود که چند سال است در اینجا متمکنی عرض کرد چهار سال است در اینجا مشغول تجارت هستم ولی دریایمی که در بیٹی طاعون طغیان می کند مبرکرم بدیگر جاها میروم یکی از اهل بیٹی انجباحاضر بود گفت من سالها یا بدامن سکونت کشیده ام وقت طاعون هم اقامت دارم کربختن از آن را بکنوع از سفاهت میدانم هر چه خدا بخواهد میشود شیخ فرمود غزیزای میگوید که هر چه خدا بخواهد میشود البته کردگار آن میکند که خود داند ولی باید اتفاقاً بزرگان دین خود نمود وقتی اسبهای چید راهوار را بحضرت مولای متقیانم عرضه داشتند شخصی عرض کرد فدای تو شوم این اسبها برای چه خوبند حضرت فرمودند برای اینکه سوار شوند و از بالای ناکمان بگریزند (و مخصوص درباره طاعون) حضرت خاتم الانبیا ارواحنا له الفداء فرمودند ان هذا الطاعون عذاب ارسل علی من کان قبلكم فاذا وقع بارض وائتم فی مکان آخر فانهوهم ان یدخلوا علیکم وان کان ولا بد فقهوهم حتی یرفوا و اذا سمعتم به

بارض قد دخاما فلا تدخلوها مفرماید بدرسنجه طاعون عذابی است که
 فرستاده شده است بر کسانیکه پیش از شماها بودند پس هرگاه در زمینی وقوع
 یافت و شماها در مکان دیگر باشید منع کنید اشخاص آن سر زمین را از
 وارد شدنشان بر شماها و اگر ناچار از دخول باشند پس نگاهدارید آنها را
 تا شناخته شوند (یعنی بقرنطه بپرید) و هرگاه شنیدید که طاعون در زمینی
 داخل شده پس شماها داخل آنجا نشوید در این صورت چرا شخص
 حتی الامکان راه فرار پیش نگیرد اینجا خیلی تحقیق لازم است که ما را
 بجای نیت پس آن شخص ساکت شد فقیر عرض کردم معلوم
 است که این مرض طاعون از کجا پیدا شد شیخ فرمود وقتی میان
 مصریان و یونانیان قدیم جنسی برپا شد جمید های کشتگان در صحرا افتادند
 بواسطه گرمی هوا عفونت کرد مورث طاعون گردید و رفته رفته سرایت
 بجای دیگر کرد و هنوز آن مبرکروها باقی اند پس شیخ غلبان خواسته
 کشیده از جای برخاسته بمحل آسایش خود رفت تا لختی بفرمود ماها نیز
 برخاسته رفتیم در عرض راه شخص نجابی (که مردی فاضل بود)
 گفت سوالی از شیخ داشتم ولی مجال نشد پرسش نمایم گفتم فردا آمده
 هر سوالی دارید بفرمائید وعده نمودیم که روز دیگر مشرف شویم
 چون فردا شد فقیر در منزل بودم آن فاضل آمد باتفاق رفتیم تا صبرای شیخ
 وارد شدیم پس از چند دقیقه عرض کرد مسئله در عقل دارم آیا از
 برای عقول اقسامی قرار داده اند مثل عقل حقیقی و عقل اسکتابی و
 عقل کلی و عقل جزئی اینها چگونه اند و همچنین عقل انبیا نسبت بعقول
 مردم شیخ فرمود بلی عقل اسکتابی عرضی قائم است بعقل ذاتی
 فطری و عقول جزئی هم بر توی از عقل کلی هستند بلکه تمام موجودات

در قوام ذات احتیاج دارند بعقل ذاتی که بعضی این عقل را عقل اول نامند
 بروز و ظهور همه عقول بواسطه این عقل است و این عقل مانند نور است که
 خود ظاهر است و مظهر غیر نیز هست چنانکه حق تعالی جلت عظمت
 خود بخود موجود است نه بوجودی دیگر و سایر وجودات قائم بوجودی اند
 شنبه خلق الله الاشیا بالمشیه والمشیة بنفسها و میتوانی بوجهی همه عقول
 را یکی دانی و بگوئی در مراتب فرقا دارند و بسبب همین فرق است
 که ماها محتاجیم باوامر و نواهی انبیا علیهم السلام (مثالی بگویم) طفلی را
 در خلوتی نگاهدارند که هیچ نه بیند و هیچ نتواند و باو هیچ نگویند البته از
 تمام علوم بی بهره است و علم هیچ چیز را ندارد مگر علم بخودش
 در این صورت لازم است که اسکتاب علم و عقل کند از غیر
 (میخواهم بگویم عقل و علم خودش کفایت نمیکند که از حقایق اشیا
 آگاه شود) و آن غیر وجود نبی است که اگر آن وجود در عالم
 نباشد عقول جزئی مردم کافی از ادراکات کلیه عالم نیست پس معلوم شد
 که عقول انبیا نور قوی از بر تو عقل کلی است بلکه اقوی است
 باری از مطالب دور نیستیم منشأ تمام عقول ضعیفه و خیالها و وهمها و
 فکرها عقل کلی الهی است مرکز حرکت جمیع اجسام اوست (در
 مثل مناقشه نیست) حرکات و گردش چرخها و استیهای مبینگی از قوه
 الکتریسته است تا آن قوه نباشد آنها بحرکت نمیایند ماها همه
 اسباب این جهانیم بدون اسباب هیچ امری صورت نخواهد گرفت
 (ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها) وجود انبیا هم سبب از اسباب
 است از برای ارائه طریق مردم انسان ضعیف بخودی خود مباشر
 امورات جزئی و کلیه و افعال دقیقه نمیتواند شد فقط طبیعت

صرفه منشا اثر نخواهد بود از صد هزار فیلسوف یکی مثل عنکبوت پردهای
 مناک نمیتواند بیافند و هزار هزار حکیم مثل مکس نعل خانه های
 مدس نمیتواند بسازد و این حیوانات را تا مددی از غیب نباشد چنین
 کارها نمیتوانند کرد انگاه شیخ بفقیر اشارت نمود و فرمود این شخص
 پیش از این مقالاتی از من جمع آورده و کتابی کرده شنیدم یکی
 از تازه طلبه ها همچنین بزاز و خرازی گفته اند صاحب این کلمات
 طبیعی و شرب است و حال آنکه اگر از ایشان بپرستند طبیعت چه
 صیغه است نمیداند یا بپرستند تا طبیعت چه تائی است یا با طبیعت چه
 یائی نخواهد دانست درین صورت ما را طبیعی میخوانند پس دست
 بسوی آسمان برداشته عرض کرد اها پروردگارا من آنها را عفو
 کردم تو نیز عفو فرما باز مرد پنجابی عرض کرد دیده ام که
 هفتین اوزان بعض کرات را معین کرده اند خفت و نقل آنها را بطور
 می فهمند شیخ فرمود چنین دانسته اند که کراتی که بحول شمس
 خود حرکت میکنند جدا شده از آن شمس اند جز کره قمر که
 جدا شده از کره ارض است و اهل تاریخ طبیعی نوع ظهور و بروز
 انسان را در کره زمین مصادف دانسته اند با جدا شدن قمر از
 کره زمین بتفصیلی که دارند شرح و بسطی دارد بهر حال قطعه
 هائی که اول از آن شمس جدا شده اند سبکترند و حرارتشان
 کمتر و بعد آنها از شمس زیاد تر است و قطعه هائی که بعد خارج
 گردیده اند قهبل تر چرا که دارای فزانت هستند و پرودتشان
 زیادتر است و این معلوم است که نقل و وزن از پرودت حاصل
 میشود که عدم حرارت باشد این است که عطارد وزهره و

زمین و زین ترند از مریخ و مشتری و زحل پس از بعد و قرب آنها
 نسبت بشمش قانونی دارند که می فهمند خفت و نقل هر یک را
 عرض کرد جدا شدن پاره از کره آیا محسوس میشود یا خیر
 فرمود اشخاصی که در رصد خانهها باوضاع فلکیات ناظرند دیده اند
 و کشف کرده اند که درین فضا یکمرتبه جرمی درخشانند یا بعرضه
 ظهور نماید یا از میان رفت و اکثر نشان میدهند و مبرهن
 می سازند بعض از آنها را که پاره میسر شده اند میگویم دوسنه
 یک هزار و ششصد و چهار مسیحی ستاره در صورت العوا بود در کمال
 درخشندگی غنقی شد و همچنین در صورت الدجاجه کوکبی بود کم کم
 نورش ضعیف شد و در سنه یک هزار و ششصد و هفتاد از میان رفت
 باری بسیاری از نجوم در صور ثوابت نام آنها هست که از وجودشان
 اکنون اثری نیست و بسیاری از کواکب نامی از آنها در
 کتب سابقین نبوده والان ظاهر شده اند همه این مطالب را نوشته
 اند باز عرض کرد که بعضی را اعتقاد این است که این شمش
 عالم ما که بحسب ظاهر می بینیم ساکن است او نیز با اتباع خود بدور
 شمس دیگر بگردش است نهایت آن شمس میدانیم کجاست از کجا
 این را استنباط نموده اند شیخ فرمود چون بمدد دوربین دیده اند
 که این شمس ما بر نفس خود دوران دارد و این معنی مبرهن
 است که حرکت وضعیه به تبع حرکت انتقالیه است لهذا میگویند
 باید حرکت انتقالیه داشته باشد بحول شمس که آن را خدای جهان
 میداند و بس زیرا که عوالم موجوده حضرت موجود معبود لا یتناهی
 است در حدیث دیده فرمودند ان لله سبعین الف الف حجاب و

لكل حجاب سبعون الف الف عرش باز عرض كرد جدا شدن
 قطعات از شمس را بطور می توان فهمید شیخ فرمود مثالی
 برای تو بزم جسمی مایع که فی الجمله جودت داشته باشد سوزنی را
 محور آن قرار داده و بسرعت تمام در کاسه آبی چرخ ده بطوری که
 آب محیط بان نیز بگردش آید درین حال می بینی که آن جسم مایع
 کروی الشكل از دو قطبش می گاهد و بر منطبقه اش می افزاید و چون
 منطقه حجم پیدا کرد قطعه از آن جدا میشود و فوراً آن قطعه بحول
 همان کوره مایع بگردش می آید پس قطعات جدا شده از شمس
 همین حکم را دارند و علت جدا شدنشان همان است که گفتیم
 باز عرض کرد جمعی برآنند که چون از هوای مجاور بارض که
 گذشتیم خلا است و هوایی ندارد برخی منکر شده اند درین چه
 می فرمائید شیخ فرمود مگر نشنیده که گفته اند لاجلا و مالا
 الحال بالات این فن کشف نموده اند که چون از هوای مجاور
 کوره زمین بالا بیرونند کم کم هوا رو بنقصان میگذارد انکاد جسمی
 که آن را آت می نامند موجود است و بلسان شرع ائیر می گویند از زیادی
 لطافت غیر مرئی است و وزنی چندان ندارد و نورایت کواکب
 و شعاع بصر بتوسط این جسم است که ما آنها را می بینیم و این نور و
 حرارت شمس که بجا میرسد نیز بواسطه این جسم است و حکما را اعتقاد این است
 که ذرات موجب پیدایش عالم ماده اند یکی از دانشمندان میگوید این ذرات
 در نزد هر فرقه نامی دارد اهل شرع عالم ذرش میخوانند متکلمین جوهر فرد
 مشائین هپولی اشراقیین ماده الموات فرنگیهها اتر انهی و این جسم هو آتست
 بلکه ماده از جوهر هواست پس خلا میخواهی بگو ملا میخواهی بگو یا لاجلا

و ملا میخواهی بیان کن حضرت مولی الموالی علیه الصلوات والسلام در کلمات
 خود که فرموده ساکن الالهوا اشاره باین جسم است چوکه سکا که بوزن ششامه
 درانده هوای ملاقی ابراست کدافی الاغه متاخزین که میگویند مابا
 اسباب تخلیه فضائی را که خلا توان گفت حاصل مینمائیم خود اذنها اعتراف دارند
 براینکه خلا حقیقی را تحصیل نمیتوان کرد خلا نسبی است که حاصل میشود
 یعنی خالی از همه اجسام میگردد سوای اتر باز عرض کرد بعضی ز فلاسفه
 قدیم و یونانی هائیز بر این اعتقادند که ارواح مجردة قدسیه در تحت تربت فلک
 قرند شاید در شریعت مطهره ما هم باشد بنظرم هست که دیدم گفته اند
 مرکز حضرت روح الامین که حامل وحی بود فلک قر است این چه طور است
 شیخ فرمود این قر ما و سایر افسار کرات بواسطه انجمادی که پیدا
 کرده اند هر چند که اجسام جهوانی در بعض از آنها یافت میشوند (مثل قر
 ما) اما ر قوه مقناطیسی و فسفر و الکتربینه آن افزوده (از سنگهای
 که گاهی ازین قر ما ساقط میشوند استنباط کرده اند قوه مذکوره را)
 در سنه هزار و سبصد و یانزده هجری در خیر پوره سند قطعه سنگی صلب
 بر زمین افتاد و فرو رفت زمین را چون شکافتند و سنگ را بیرون آوردند
 مقدار دوازده سیر بود پس بواسطه این امور یعنی قوای مذکوره
 که در کوره قر است بر ادراکات اهل زمین ما افزوده میشود و شمع عالم
 انسانی و عقول بشری را زیاد میسازد این است که حکمای اقدمین عقول
 بشری را در تحت ترتیب جرم قر گرفته اند و بقول تو در شرع مطهر نیز
 وارد شده این بگفت و ساکت شد مرد پنجابی هم رفت فقیر نیز
 رفته چهار روز گذشت بواسطه عوئق ذنبویه نتوانستم بخدمت شیخ بزرگوار
 برسم روز پنجم بخدمتش رسیدم دیدم شخصی نزد او نشسته چنین

می نمود که گفته کوئی در مسوخت بمیان داشتند و آن شخص منکر این مطالب می بود و شیخ احادیث وارده درین مطلب را قرائت می نمود تا اینجا که فقیر رسیده و شنیدم مفرمود برای هر نوعی از انواع حیوان و نبات بلکه جماد مسوخی هست (مثلاً) از جراثیمی که انسان از آن بدید آمدند بوزینه و مپمون و خرس مسوخت آن شدند (کونو قرده خاستین) همچنین از جراثیمی که کاسب و کار و کوفند صورت یافتند خوک مسوخ از جراثیم است و از جنس ماهی مرغ بوجود آمد که تقصیلی دارد و مسوخ آن لاک پشت و بزجه و سفید و حربا و مار است و خاریشت مسوخ طاوس است
 آن مرد عرض کرد که فرمودید مرغ از ماهی بعمل آمده چگونه است فرمود بعضی از اقسام مرغها با ماهی یک جنس بوده اند ماهی چون در آب غلطان آمد بدین صورت شد و مرغ از آب دور افتاد فلس که در ماهی است (پولک) خدایتعالی برای شنا نمودن او خلق فرمود و همان فلس در آن حیثی که از آب دور افتاده بود بر و بل شد برای طیران او و مار هم که از آن جنس است چون در خاک غلطان کردید بی فلس و بی پرو بال باقی ماند و اگر کسی در احوال مرغ و ماهی خوب تأمل کند که در اول جرم آنها یکی بوده و بداند چه اسباب داعی شده بر اختلاف شکل آنها التوفیق قدرت کامله الهی را خواهد دانست که فوق تمام قدرتهاست و اینها همه از حکمتهای الهی است که هر جنسی را بصورتی ظاهر ساخته (بالجمله) مردم کبکاه نیز از مسوخت است و در جمادات میگویند قلع مسوخ نقره است اگر چه الان ماهیت قلع غیر از ماهیت نقره است پس فرمود زنهار در اینجا کول نخوری که قلع نقره میشود چنانچه کیمیاگران ابله میگویند و اساساً بقا شرحی در این باب در ایران که بودیم بیان کردیم باز آن شخص عرض کرد استدعا دارم این

سوال دیگر مرا جواب فرمائید در مسئله جوهر فرد (جز لا تجزی) این همه گفتگو برای چیست و مقصود قومی از اثبات آن و مراد جمعی ازانی آن برای چه است و حقیقت آن چگونه است شیخ فرمود جوهر فرد جمعی میگویند جوهری است که بهیچ وجه تجزی قبول نمیکند نه عقلاً و نه و همأ و نه فرضاً جمعی دیگر میگویند قابل تقسیم است پس شیخ ساکت شد باز عرض کرد این مختصر مرا کفایت نکرد استدعا میکنم مشروح فرمائید شیخ فرمود درست گوش ده تا بتو بگویم بعضی از دانشمندان گفته اند که جسم مرکب است و هر مرکبی اجزائی دارد و آن اجزای در آن حاصل است بالقوه یا بالفعل و هر مرتبه در یا آن اجزای متماثلند یا غیر متماثل پس چهار قسم حاصل شد (قسم اول) اینکه اجزای در جسم موجود و بالقوه باشد که مذهب اکثر حکما است و جسم نزد ایشان فی نفسه واحداست و قابل انقسامات غیر متماثله (قسم دوم) اینکه جسم مرکب از اجزای بالقوه است ولی قبول نمیکند قسمتی را که منتهی شود بحدی که دیگر قبول قسمت نکند این هم مذهب بعضی از حکما است (قسم سیم) اینکه جسم مرکب باشد از اجزای بالفعل غیر متماثله و این مذهب بعضی از متکلمین است (قسم چهارم) این است که جسم مرکب باشد از اجزای بالفعل متماثله چنانکه متماثله المقدار است و هر یک از این اجزای ناقص نیست نه بحسب خارج نه قطعاً نه کمراً و نه بحسب ذهن و نه فرضاً چنانکه گفتیم و این مذهب اکثر متکلمین است طایفه دیگر از حکما میگویند جزء لا تجزی ذرات و همه هستند که بواسطه ترکیبی که منشأ آن حرارت است بیکدیگر متصل میشوند تا صورت و همبسته بدید می آید و مراد این طایفه ازوهم نه چیزی است عدم الحقیقه بلکه مرادشان قوه ناری لطیفی است که اثر و شدت آن در محسوسات بسیار است و از آن ذرات

و همه اجسام عینیه بدید می آیند پس فرمود حالت کف کوی بسیار
ندارم خاصه در این ماده سخن گفتن عمر ضایع کردن است چرا که
ازین مقوله در کتابها مملو و بر است رجوع بانها کن همینقدر ما
مشاهده قدرت غائی حضرت بیچون را که می نمائیم بر تو حسد ما
می افزاید بخاطر آمد یکی از قدرتهای خدای عزوجل را با ذره
بینهای بسیار کلان که اجسام را بسیار بزرگ می کند در آبهای
زالال حیواناتی دیده میشود که زندگانی میکنند و همه صاحب اعضا و جوارح
و آلات تنفس و عروق و اعصاب اند و این حیوانات ترکیب یافته اند از
ذرات کوچکتر از خودشان پس این مطالب را که شنیدی بحث
و جدال را در جوهر فرد گوشه بگذار عرض کرد باز نفهمیدم که
مراد جناب چیست و رأی مبارک چه فرمود نفهمیدی فهم از
جای برخاسته از منزل بیرون تشریف برد پس از لحظه باز آمد آن
مرد التماس کرد که یک دو کلام دیگر فرمائید و مرا آسوده کنید
شیخ خندیده و فرمود جان من ذرات اجسام از نهایت خوری کار آنها
بجائی میرسند که حواس ظاهره و آلات حسی قدرت بر ادراک آنها ندارد و
از عالم حس و ماده بیرون می رود و حساً قبول انقسام نمیکند بلکه ما بواسطه
قوه و همه حکم بر وجود و انقسام آنها میکنیم انگاه فرمود ترا
بخدای قادر منعال دیگر از این مطالب بگذر آن مرد عرض کرد
پنجم درین ماده دیگر سوالی نمیکم ولی یک عرض دیگر دارم مستدعیم
جواب دهید تا مرخص شوم فرمود چه سوالی عرض کرد در بدو
خلقت انسان چطور تکلم میکردند و لغات آنها بر چه نحو بوده شیخ
فرمود معلوم است که در ابتدا دارای لغتی نبوده اند بلکه اصوات

و آهنگهایی داشته اند طبیعی بتوسط ان صداها مطالب خود را بیکدیگر
می فهمانیدند دیده البته در حیوانات این حالت هست که از صداهای
مخصوص آنها حال خشم و حال خوف و حال شفقت آنها معلوم میشود همچنین
انسان صداهای مخصوص افاده و استفاده می نموده اطفال کوچک را هم
می بینی که چگونه تکلماتی دارند چنین می نماید که بر این نحو بوده
کم کم با بداهه تمدن که کذارند از برای فهمانیدن مطالب خود آهنگهای
مخصوص ترتیب دادند و رفته رفته صداهای مفروضه را مرکب کردند
و خرد خرد بنطق آمدند هر قدر که بر تمدن آنها افزود و جمعیت
ایشان زیاد شد دایره نطقشان وسعت پیدا کرد دلیل بر این مطلب
اینکه مردمان وحشی جنگلی بلکه بادیه نشینان هنوز لغاتشان تنگ است و
درست نطق نیستند و شماره اعداد را بانگشتان دست و پا میکنند و از
پنجاه بسا بالاتر نمیدانند باری کم کم مقاطع حروف را یافتند
سخن که بدینجا رسید آن مرد برخاست و رفت فقیر عرض نمودم حالا
از جناب سوالی ندارم مگر بوقت خود که حالتی و مجالی داشته باشید عرض
خواهم نمود فرمود بسیار خوب فردا میخوایم برویم در منزل
یکی از دوستان که از مصر آمده بیا با هم او را دیدن کنیم در آن
بینها هر چه میخوای پرس پس فقیر برخاسته آمدم منزل فردا
بمضورش مشرف شدم که در شرف حرکت بود با اتفاق از منزل بیرون
آمدیم در کالسه که بکراپه حاضر و موجود بود نشسته رفیق نایب ازارکت
رسیدیم فرود آمده وارد منزل شخص مدهود شدیم شیر و جای آوردند
حوردیم غلبان کشیدیم صاحب منزل از شیخ حال فقیر را جویا شد
شیخ معرفی فرمود مرد مصری بنده را فرمود سخنی فرما عرض کردم

در مقامی که این بزرگوار تشریف دارند عرض بنده فضولی است
اگر اذن بدهید سؤالی از شیخ بزرگوار بنمایم گفت البته
همه مستفیض میشویم پس رو بشیخ کرده عرض نمودم روز
گذشته استدعای سؤالی را داشتم فرمودید فردا (که امروز باشد)
و آن سؤال این است که ابتدای پیدایش خط و کتابت کی بوده
شیخ فرمود در زمان کلدانیان ارقامی اختراع کردند یعنی اشکال
اشبأ می کشیدند بهوض اسما آنها همچنین مطالبی را هم که میخواستند
عنوان کنند مجازاً بهمان اشکال قرار میدادند مثلا شکل حربه
های جنک را می کشیدند علامت اینکه ما شجاعیم یا جنک داریم
همچنین جام و کاسه می کشیدند علامت اینکه جوادیم یا صالح میجوئیم و تا
کنون در خط چینی بعضی از این علائم هنوز مرسوم است
خلاصه کم کم ترتیب حروف دادند بهمان آن حروف و لسان لطیفی
حاصل شد و در میان هر قومی حروفی مخصوص تشکیل یافت
گروهی حروف را ستونی نوشتند مثل اهل چین طایفه از چپ به راست
رفتند مثل انگلیسی و فرانسوی جماعتی از راست به چپ نوشتند مثل عربها
و تبیل خطوط طبری در مصر را هم البته شنیده همه شبیه مرغ بود باختلاف
اشکال اکنون می بینی خط بیجه درجه رسیده و ما میتوانیم بگوئیم خط شعبه از
نقابی است و خطوطی که اعراب جزء آن است البته زودتر بفهم
در می آید و آنکه اعراب جزئیست در غایت اشکال است
اینکه ماها خطوط بی اعراب خود را بزبان فارسی بسهولة میخوانیم
بواسطه قراین خارجی است با وجود این باز محل اشتباه میشود
و از برای اشخاصی که صاحب این خط نیستند و میخواهند کسب کنند

خیلی مشکل است در همین اوقات چند نفر از فضلاهی ایران شنیده
شد که میخواهند خطی ترتیب دهند که رفع اشکال بنود ملاحظه
نما در همین خط خودمان کسی نوشت (خرده آب خورد) معلوم نیست
که مقصود این است که اندکی آب نوشید یا اینکه الاغده مقابل
شهر آب خورد مثلا (مراد و مطاب روا شد) یعنی برای من
دو مطلب برآورده شد یا اینکه مراد و مطلب من روا کشت
مثلا (کل میخواهم) یعنی کل درخت یا کل زمین مثلا (کشتی
گیر آمد) یعنی شخص کشتی گیرنده آمد یا زورق کرفقار شد
مثلا (کرد اذیت میکنند) یعنی غبار یا مرد کرد مثلا (آبی گرم
کرد) یعنی آب را عطا نمود یا بر آتش گرم کرد مثلا
(خانه رفتن سهل است) یعنی روپیدن خانه آسان است یا از خانه
بدر رفتن و هکذا و هکذا اگر چه دور نیست بعضی ایراد کنند
که اینها از قراین پس و پیش مطلب مفهوم میشود
عرض میکنم اگر پس و پیش نداشته باشد چه میشود باز دور نیست
بگویند از معهودیت معلوم میگردد عرض میکنیم شاید عهدی در میان
تباشد بالاخره اکثر از معاصرین ما اینها را که گفتیم سخریه
خواهند نمود و بحقیقت نمیرسند و میدانند که اگر اعراب در کلمات
باشد چقدر محسنات پیدای کند و بسهولت خوانده میشود و فوراً افاده
معنی می کند پس قدری شربت آوردند صرف نموده غلبانی
کشیدیم شیخ برخاسته از منزل بیرون آمدیم از هانجا از خدمت
شیخ منخض شده رقم روز دیگر
در بازار عبور میکردم شیخ را با خادم او دیدم که بعضی اشبأ خرید

مینمودند از ملاقات ان بزرگوار خیلی خرسند شدم اذن گرفتم که همراهی کنم
اجازت فرمود تا رسیدیم به قبیله که از هر قسم الات و اسباب مهندسی و کرات
بسیار بزرگ و میزان الهوا متعده در آنجا بود صاحب اقیس کویا با شیخ سابقه
داشت و بانگلیسی با وی تواضع میکرد قدری نشستیم میزان الهوائی بخمدار
اوینخته بود پرسیدم این را بخندرویه میتوان خرید شیخ ارا طاییده فرمود
برایم است این میزان الهوا بجهت پیش بینی کائنات جو است مثل باران و باد
ورعد و برق و غیر ذلک این آلت پیش از بروز و ظهور ان کائنات خبر میدهد
در هوای خوب و خوش زیبای ان بنای صعود را میکند و مرفع میشود
و در ایام باران منخض میگردد پس در حالت صعود معلوم میشود که هوا
رو بخوبی دارد و در عکس ان حالت که رو بانخضاض می نهد معلوم میشود که باران
خواهد آمد اگر یک مرتبه ستون زیبای منخض شد معلوم میشود که باران
بارعد و برق ظاهر خواهد گردید و این علامات را قبل از ظهور ان کائنات
خبر میدهد پس شیخ نشان داد خطوطی را که بر روی صفحه ان
هوای خشک ۱۲ کره یا ۷۸۰ میلیمتر نقش کرده بودند که در هر هوای
هوای خوب ۱۱۲ = ۷۷۶ = چه قدر ارتفاع یا انخضاض پیدا میکنند
تغیر پذیر ۱۱۲ = ۷۵۸ = عرض کردم اگر صاحب
باران یاباد ۱۱۲ = ۷۴۹ = اقیس اذن میداد این ارقام را یاد داشت
باران شدید ۱۱۲ = ۷۴۵ = میکردم که وقتی بکار بیاید
طوفان ۱۱۲ = ۷۳۱ = شیخ فرمود البته اذن میدهد

فورا نوشتم آن جدول را

بعد عرض نمودم میباید چه قدر است فرمود تاکنون
چرا نباید دانسته باشی و حال آنکه دانستن این مقادیر در این ازمه خیلی

لازم است بتو میگویم هزار میلیمتر (۱۰۰۰) یک معر است و یک
متر چهل آنج است و هر انجی مقدار سه شعیره است بطول بعد فرمود
از خطوط این جدول تورا آگاه می سازم سطر اول نوشته بدرجه هفتصد
و هشتاد میلیمتر که بمقدار دوازده کره است چون زیبق رسبد علامت
هوای خشک است سطر دوم میگوید هفتصد و هفتاد و شش میلیمتر
که برابر است با یازده کره و نود و چهار از حد یعنی کره را که صد قسمت
کنیم نود و چهار قسمتش بر یازده کره افزوده میشود بقی سطور بر همین
قاعده است پس از اقیس بیرون آمدم فقیر مرخص شده رفتم فردای
از روز باز شیخ را ملاقات کرده برکنار دریا با هم گردش میکردیم عرض
کردم آب دریا البته سنگین تر و کثیف تر از آب شیرین است و البته علمای این عصر
در اوزان میانه و نسبت میان آنها ناچار کتابها نوشته اند از نظر مبارک گذشته
فرمود بلی آب دریا تلخ و شور است و البته سنگین تر از آبهای شیرین است (مثل میاه
امطار و چشمه سارها و نحوهما) در ظرفی که مثلا هزار (۱۰۰۰) رطل
آب عذب شیرین باشد در آن هزار و بیست و شش (۱۰۲۶) رطل آب دریا جای
گیر است و این حکم جاری در اغلب است و الا گاه زیاده تر و کمتر بنفاد است امکانه
واقع میشود و چنین یافته اند که در دو بیست (۲۰۰) رطل آب دریا هفت
(۷) رطل نمک است از حکمت باله حضرت احدیت بشنو که در
آب دریا گاه هوا مخلوط میشود باین طور که باد هائی که می وزند بروجه بحر مزوج
باب می شوند و باعثی بحر می روند برای اینکه ماهی ها بدان نفس کنند
سبحان من شملت عنایت و حکمت کل مخلوقه پس شیخ در
کوشه قرار گرفت فقیر را اذن جلوس داده عرض کردم چند روز است در
این خپالم که از عمر بعض حیوانات سؤال نمایم که تا چند سال می رسند

شبیخ فرمود اعمار حیوانات باختلاف نمو آنهاست البته هر حیوانی که سریع النمو است سریع الزوال خواهد بود یعنی اینکه بحدکمال سرعت میرسد نقص آن نیز سرعت است از این جهت است که گفته اند عمر انسان بدویست سال نمیرسد مگر اشخاصی را که خدای تعالی محض مصاحبتی عمر طولی کرامت فرماید و چون این قاعده را دانستی میگویم که حکما یافته اند که عمر ما زیاد از مدت نمو آن است و حیوانات بی شاخ بیشتر از شاخ دار زندگانی میکنند همچنین حیوانات صاحب جرات عمرشان زیاد از حیوانات جبان است همچنین حیوانات بریه و مانده بیشتر عمر دارند تا حیوانات هوا نده مگر اینکه حکما استقنا نموده اند بعضی حیوانات مثل کرس و طوطی سبزی و غراب را که میگویند آنها بقدر انسان عمر میکنند و برخی از سبها جان گفته اند که سنک پشت قریب دویست سال عمر می نماید و غوک (وزغ) را دیده اند سی و شش سال زنده بوده است عرض کردم قبل چه قدر آرایش دارد فرمود بیشتر از یکصد سال دیده شده عرض نمودم اسب فرمود غالباً سی سال بیشتر هم گاهی دیده شده ولی بشصت نمیرسد عرض کردم گو سفند فرمود دو سال دیده شده عرض نمودم سگ فرمود نایبست سال رسیده در این اثناء که مشغول صحبت بودیم هندوئی بوزینه را قلاده کرده همراه می برد و باو چیزی گفت خواهیم باز تکلمی کرد معلق زد گفتم البته اینها که زبان نمی فهمند یعنی کلمات را بکنها نمی دانند الا همان هبات صوت را که از صاحبان خود شنیده اند میدانند بفلان صوت فلان عمل را بجای آرند شبیخ فرمود بلی چنین است ولی خود حیوانات البته دارای انسانی هستند خواه بصوت خواه بجرکات دست و پا شاخ عرض کردم تاکنون

شنیده بودم لغات حیوانات را مبل دارم تقریری بنویسم فرمود اکنون حالتی ندارم امشب بیامیزل و هم آنجا بترنه نما برایت نقل خواهم کرد از آنجا برخاسته آمدم تا منزل شبیخ قدری از شب که گذشت فرمود وعده کردم از لغات و ادراکات حیوانات برایت نقل نمایم درست گوش ده عرض کردم بنویسم فرمود ادنی ترا همه حیوانات مورچه است بشنو و بین چه قدر هوش دارد و چگونه تکلم میکنند بقوه لمس وقتی قدری قند در کبسه داشتم بر روی زمین نهاده بود و در چکانی در آن جمع شدند مورچه ها را جدا کرده کبسه را به بنیسی بسته بسقف اطراف معلق ساختم در آن بین چشم افتاد مورچه که در کبسه بجا مانده بود راه بند را گرفته بالا میرفت تا رسید بسقف توجه باو نمودم که چگونه فرود خواهد آمد دیدم از سقف بجدار و از جدار بزمین رسید و ملاقات کرد مورچه را با شاخهای خود مس نمود شاخهای آنرا (مثل اینکه بگوید در جایی شیرینی است همراه من بیا) مور دوم عقب او را گرفته رفت باز بمور دیگری رسید همان عمل را کرد آنهم روان شد بالاخره بچند مور بزبان حال مطلب را نمود پس خود از پیش وانها از عقب آمدند را مدیوار را گرفته بالا رفتند جمعی مورچکان دیگر هم که آنها را دیدند در پی افتادند مخصوص نشانه کرده بودم مورچه اول را که در پیش بود دیگران از عقب می رفتند تا بسقف رسیدند و از سقف بجدار متمسک شده داخل کبسه شدند بعد ها کاه مراقب حال مورچکان بودم فهمیدم در موردی که کبسه باده ها رب شوند و از صدمه بگریزند بنوعی دیگر بکدیگر را مطلع می سازند تزیه میگویم خدای جهان را که چنین فرستی بدین مروضه غنایت فرموده بسیاری از اهل دانش تجربه یافته اند که مور وقت کرسکی نزد دیگری که میرسد شاخهای خود را به جیب بکدیگر

میزند و در حالات این حیوان چلی چیز نوشته اند باز شیخ
فرمود لغات نحل خیلی قریب است بلغات نحل چنانچه ظریفی گفته مثل
قرب اسم آنهاست (یعنی نحل و نحل) که آنها هم بقرون خود اشاراتی
دارند باز فرمود از جمله ضراب که خود مشاهده نموده ام این است
که وقتی يك مرغابی در خانه ما بود که بچه ها داشت مرهض شد مرغابی
ماده دیگر در انجا بود آن مرغابی مرهض يك روز بسرعت از پهلوی
بچه های خود رفت نزدیک مرغابی بی بچه صدائی حزین برآورد و صورت
بر آن مرغابی مالید و رجوع کرد بسوی اطفال خود مرغابی دیگر عقب او
رفت و بجای مرغابی مرهض نشست و جوجه هارا زیر بال خود گرفت لحظه
ننگدشته مرغابی مفرخه (بچه دار) بر زمین افتاد و مرد پس معلوم شد که وصیت
کرده و بچه هارا بدان سپرده بوده (باری) جی از حکما برآند که برای جمیع
بهائیم لغت واحد عامه است بواسطه اینکه حیوانات مختلفه می فهمند مقاصد بعضی را
مثل کوفتند و اسب و سگ و نحو آنها برخی دیگر را اعتقاد این است که
از برای هر نوعی و صنفی از حیوان لغتی خاص باشد چرا که لغات عامه که
باصلاح طبیعه است و در حقیقت آن مشترک است میان انسان و سایر
حیوانات کلمات نمیکند هر صنفی را و مؤدی نمیشود بسوی تمام
مراد آنها مگر اینکه لغاتی خاص را هر صنفی دارا باشند یعنی همان صداهای
مخصوصه و اشارات محسوسه باز فرمود مهمون هم از حیوانات غریبه است و
آن اشبه بالسان است نسبت بسایر حیوانات دیگر در صورت و افعال
و من دیده ام بعض از آنها را که برای صاحبان خود آب از جوی و
نهر می آورند و چراغ روشن میکنند و آتش می افروزند اغرب
اینست که چون یکی از آنها بپرد مثل انسان آرا دفن می نمایند باز

فرمود فیل هم حیوان ضریبی است یعنی او همان خرطوم اوست که بان
طعام میخورد و آب می آشامد و این خرطوم بمنزله دست است که انسان
دارد و علماً تشریح دیده اند که در خرطوم آن قرب چهل هزار
عضله است از این جهت قوتش بسیار است و طول این خرطوم در
بعضی به هشت قدم میرسد و فیل را دو ناب است که در بعضی وزنش
شصت رطل است و اکثر فیل بصاحبش در مقام رفاقت بر می آید
باز فرمود سگ نیز ضراب حیوانی است از ضرائب که دیده ام این است
در قلیس بخانه منزل داشتم جراحی با من هم منزل بود روزی دیدم سگی
که پایش شکسته بود بخانه آورد و گفت دلم بحال این حیوان سوخت آورده ام
اورا تجبیر نمایم (شکسته بندی) چند روز مشغول علاج شد تا شفا یافت
اورا رها کرد رفت پس از دو هفته سگ از در خانه داخل شد در
حالتی که سگ اصراحی از عقبش می آمد نزد جراح که رسید نکاهی بجراح
میکرد و نظری بان سگ و دم خود را می جنبانید مرادش مفهوم شد که
استقشای سگ اصراج را میخواهد جراح آرا نیز علاج نمود و بسیاری
از حکما را اعتقاد این است که اصل سگ کرگ بوده و کرگ هم اشبه
است بسگ از سایر حیوانات رشید القوه است و بسیار بد خوست
باز فرمود روباه هم شبیه بسگ است شنا کرمی را خوب میداند شیخ در
انجا صاکت شد عرض کردم شیر را چه میفرمائید فرمود شیر
باقوت تر از سباع است و شجاع تر و از طبیعت اوست که تا کرسته
نشود و جوع شدید پیدا نکند حمله بر حیوانی نمیکند سخن که بدینجا
رسید شیخ فرمود خادم طعامی حاضر ساخت خوردیم باز قدری صحبت داشتیم
و خوابیدیم بامداد برخاسته فرض دوکانه یکانه را بجا آوردیم شیخ

فرمود امروز در بازار کاری دارم چنانچه قبل داری همراهی نما از خانه
 بیرون آمده رو برام نهاسم تا رسیدیم بمعمری که تر موی آمد و شد
 داشت وجه معمول را شیخ داده سوار تر موی شدیم
 از اتفاق شخصی بهلوی شیخ واقع شاه بود بهلوی بر سر داشت ظاهر آن
 اهل آستان بود خرده خرده از جیب خود چیزی بیرون می آورد و میخورد
 بدون آشنائی و تمهید مقدمه از شیخ پرسید که شما طیب هستید
 شیخ فرمود طیب نیستم ولی از طب یا خبرم طبابت مزاج خود را میکنم
 فقط دیگر دکاندارم عرض کرد غذا در مزاج من دیر تحلیل میرود
 شیخ فرمود بچند ساعت عرض کرد ساعتش را نمیدانم همین قدر میدانم
 مراجع علی است و از تحلیل غذا در مزاج معتدل سؤال نمود شیخ فرمود
 اعتقاد اطباء بر این است که هرگاه طعام پس از خوردن آن که نر از شش ساعت
 دفع شود موجب ضرر است و هرگاه از بیست و چهار ساعت بیشتر در اندرون
 ماند نیز مورت ضرر خواهد بود بعد شیخ فرمود جناب با اینکه از
 عات مزاج نکایت دارید بهنگام عبور چیز میخورید پیغمبر ما و شما
 صلوات الله و سلامه علیه فرموده الاکل فی السوق دناة و مکرر آن
 بر رگوار میفرمود اذا اکتام فتمت و الازار علی اوساطکم و صغروا لاقم و
 شدد و المنع و معوا الماء و لا یحل احدکم اراره فیتع معاه آن مرد
 عرض کرد ترجمه بفرمائید شیخ فرمود بفرماید هر وقت غذا میخورید
 محکم به بندید بند زیر جابه خود را بر میان خود و خوب بچوبید غدارا و
 بکشد آب را و باید نکند احدی از شما بند زیر جامه را زیرا که کشاده
 میشود روده و پس فرمود اتفاق همه اطباء است بر اینکه ادخال طعام
 بر طعام رنجوری می آورد و گفته اند حذر باید کرد از اینکه ادخال نمود

گوشت را بر گوشت و اکثر علی از فضول طعام پیدا میشود و
 در کلام حکماست که باید گوشت بره جوان را خورد و باید خوب بخته
 باشد و خام نباشد همچنین از مبره ها بخته اش را باید تناول نمود و نیز
 گویند حبس غایط و بول نباید نمود و هم گویند هرگاه در روز غذا
 خوردی قدری بخواب و چون بشب تناول کنی قدری راه برو و بخواب
 از بوزر چهار است که میگوید چند چیز عمر را کم میکنند بلکه میکنند
 رفتن حمام در حالیکه معده مملی از غذا باشد و جماع کردن در وقتی
 که شکم از طعام مملو باشد و خوردن گوشت مانده حار سخن که بدینجا
 رسید بجائی رسیدیم که باید از تر موی پیاده شویم مرد سنی را وداع گفته
 فرود آمدیم در بازاری که منصود بود رسیدیم دیدیم در کالاسکه اسبی که درهای
 آن مسدود بود دو نفر سپاهی جلو نشسته اند و بتعجیل میروند پرسیدیم
 که در این کالاسکه کیست گفتند شخصی است محترم خلافی کرده که باید عقید
 برود بجهت اینکه آن شخص محترم در انتظار مردم جلوه نکند درهای
 کالاسکه را بسته اند از اینجا گذشتیم جوانی هندو را دیدیم دستمالی
 بیازویش بسته اند يك نفر پلید (سپاهی) سر آن دستمال را گرفته
 او را میبرد پرسیدیم این چه کرده گفتند دزدی نموده بمخس میبرد
 بشیخ عرض کردم آیا طوری میشود که جهان از آشوب بایستد یعنی
 هیچکس با هیچکس ظلم و تعدی نکند مال بکدبکر را نبرند حرف زیاد
 نگویند همه اهل جهان با هم متفق و مهربان باشند که کسی را احتیاج
 بمحکمه عدلیه و قضاوت نباشد (ای چه خوب بود عالمی را باین روش
 مشاهده میکردیم) شیخ بسیار خندیده فرمود تعجب دارم از تو که
 چنین تمسائی را داری هرگز این کار صورت نمی پذیرد این عالم همیشه

لازم دارد دو قوه را یکی قوه سلطنت و دیگری قوه نبوت بگذار از
 این بازار قدری اشیا بخریم چون بمنزل رفتیم تحقیق در این ماده برای
 تو میبایم (بالله) بدکانی رسیدیم که ساعت و عینک مینفروخت
 يك قاب ساعت و يك عینك شیخ خریده در مراجعت بخانه شت خدا
 بنده یارسی اشراقی تخلص رسیدیم که با فقیر مرافقتی داشت بشیخ
 عرض کردم اینجا سرای یکی از دوستان من است بسیار مایام این شخص
 یارسی را که يك جهان انسانیت را داراست ملاقات فرمائید و قصه ها
 دارم از این وجود محترم باید بمرض برسایم فرمود در این نزدیکی
 هوتلی است که مسلمانان فراهم آورده اند میرویم غذائی میخوریم و
 حالات او را بیان کن تا از روی معرفت او را دیدن کرده باشیم
 پس در هوتل رفته قدری جلو و خورش خواستیم آورد خوردیم قهوه نیز
 آشامیدیم غلبان کشیدیم شیخ فرمود این شخص کیست و چه کاره است و
 مشربش چه عرض کردم خدا بنده نام دارد پدرش رسم نامی بوده یارسی
 خود اشراقی تخلص میکنند شعر را نیکو میگوید در هر سال چند قصیده در
 تبریک و نهنت عید نوروز میگوید بطبع میرساند باطراف عالم برای
 دوستان خود میفرستد و از برای شیخ چند فرد شعر از او خواندم همین
 فرمود بعد عرض کردم که چندی قبل که از ایران بدینجا
 می آمدم برات روپیه حواله بر سر این مرد بزرگ داشتم وارد شدم برات را
 داده بسیار تعارف و تواضع کرد پذیرائی نمود وجه را تحویل فقیر داد
 قدری از آن را بجهة مخارج بر داشته باقی را بدست خودش سپردم و
 آمدم عقب صر فقیر قدری تحف و هدایا فرستاد يك روز هم دیدن
 کرد و قسم داد که هر چه از لوازمات معیشت لازم باشد کمی را بفرست

بدون مضایقه میدهم (مخلص) هر از چند روز بدیدن او میرفتم
 از صفتش اینکه با کائنات مهربان است صداقت را از همه چیز بیشتر دوست دارد
 جز راه امانت و دیانت نمی سپرد از مسکرات استعمال نمیکند دید و باز بدرد را
 شعار خود نمی سازد و بانی می رود مگر برای ضرورت و مشغول تجارت
 و معالیه است جواد است سخی الطبع است فاضل است تاریخ دان است پلنگ را
 نیکو میداند اما مشربش نمیدانم چیست کان نیکم که جز طریقه حقه
 داشته باشد هر وقت نام نامی مبارک حضرت ختمی مرتبت برده میشد تعجبید
 میگرد و نشا میبکفت کاهی گوشت نمیخورد (نه اینکه مثل هندوها
 حرام بدانند) بلکه میگوید چون این حیوان جان دار بوده خوردنش با کوارا
 نمیدانم حتی دیدم برخی که میخورد (چلو) بمنف برید و کراهت داشت برای اینکه
 روغن آن از شیری بوده که آن شیر از طفل بره باز گرفته شده و ستمی بر بیچه
 کوفتند وارد آمده میبکفت کاش بجای روغن کوسفند روغنی دیگر میخوردم
 سخن کم میگوید مزاج هرگز نمیکند وفقی مردی عمل شایعی کرده بود
 او را کرفته بحسب می بردند بر سید این چه کرده گفتند فلان کار کرده و اسم
 قبیلچی را ندند فوراً حالتش متغیر شد و از شنیدن آن اسم قبیلچی برخود لرزید
 خلاصه کلام بولهائی که نزد او داشتم همه را گرفتم چیزی دیگر باقی نماند يك
 روز فقیر را طلبید در خلوتی برد صندوقی را گشاد قدری نوت و قدری روپیه
 را بجزند فقیر گذارد با کمال عجز و التماس اظهار داشت که از این وجوه
 هر چه میخواهی بردار اولاً اینکه برای تو باشد و من از روی دل و جان
 میبخشم ثانیاً اگر هم میخواهی مسترد سازی پس از عسودت بشهر خود
 انهم پس از مردنی که باشد بفرست فقیر اگر چه قبول نکردم و نخواستم و این
 خجالت را برخود هموار نمودم چرا که احتیاج نداشتم ولی مثل این بود که

صد هزار رومیه فقیر بخشیده باشد تا باین درجه عنون شدم و بسیاری از محمولات
 داشتم که میخواستم بایران بفرستم همه را خود منجمل شده حمل چهار کرد
 و کراپه راه خشک را نیز از کپسه خود داد که بعدها چون بایران برسم
 مسترد سازم بدون سند و شاهد وینه شیخ فرمود باید تعجیل کرد و صحبت
 چنین مردی را درک نمود از هوائل برخاسته بدراغیس او که در محله فرور رود است
 (FREERE - ROOD) رفتم از احوال منزل نبود بکالمکه نشستم آمدم
 نازدیک خانه که فقیر مسکن داشتم بشیخ استعنا نمودم که درین محقر سرای
 قدم رنجه فرماید ساعتی راحت نماید شیخ پیاده شده در منزل فقیر وارد شدند
 تکه کاهی برای شیخ ترتیب دادم غلبانی آوردم شیخ فرمود حالا از برای تو
 در ضرورت وجود سلطنت بیانی میکنم همه را یاد دار بلکه بنویس عرض کردم
 بفرمائید فرمود میدانی که انسان بالذات ضعیف است باید در وسائیل و
 اسباب معاش و امور زندگی خود معاون پیدا کند و این معاونت به تشکیل
 جمعیت صورت میزند که بکد بکرا یاری کنند و بنای داد و ستد و آمد و شد
 و رفت و آمد را بگذارند و ابواب معاملات بر روی یکدیگر مفتوح دارند
 ناچار درین هیأت اجتماعیه گفتگوها و تعدیلات و تمهیدات و احتیاجات در کار
 خواهد بود و این دایره جمعیت را رئیسی که بتنا به مرکز باشد لازم است
 که امام زیر حکم و فرمان او باشد و آن مرکز ناظر بجمعیت باشد البته این رئیس
 هم باید قوت و قدرتش از همه پیش باشد و مانع از تفرق و انلاقی آنها بود و بر مرس
 ظلمی وارد آید بقوه نوعیه رفع ظلم را بنماید انسان که از سایر حیوانات
 کمتر نیست میبانی حیوانات اکثر برای خود رئیسی مینماید و یکی را از میان
 خود منتخب می نماید در هوادیده بسیاری از جماعت مرغان دیده بان
 دارند در کله کوسفندگان بزی پیشا پیش می رود سایرین متابعت میکنند

در قافله ملاحظه کرده که پیش آهنگ لازم است قصه زنبور عسل را شنیده بلکه
 دیده بادشاه دارند (بالجمله) از برای بنوع انسان رئیسی لازم است و قوه
 جبرییه که عبارت از سلطنت جسمانی باشد واجب خواهد بود پس در هر دولتی
 رئیس در کار است ولی تا بیس قوانین و تنظیم عساگر و ترتیب محاکم باید بار اجمالی مخصوص
 باشد تا افراد انسان آموخته و مرفه الحمال زیرت نماید در دولت مابندگان اغلب حضرت
 شهر یاری بخدمت الله حافظ هیأت نوعیه ماست بلکه از پدر بر ما مهربان تر است
 اشخاصی که توهین از دولت ما میکنند و ذات او را بر رجا و مقام اهل عار
 میدارند کسانی اند که به پیشه حانات میخوانند ریخته خود را بسکند
 (بقول عوام الناس تف سربلا) کردی گفت حسودی و رفیق و رفیق رو تو
 خوش باش که ما گوش باحق نکینم و ما سابقا برای تو در اصالت ایران و تفرق او
 بر سایر دول سخنها که تم چند روزی اگر بنا خیر افتادیم و همگنان ما هست در تشکیل انجمن
 ملی و تکمیل صنایع و حرف بنمودند و تامل کردند و از کار دولت مادر صد ترویج کار خانه
 جات بر نیامند راحت خود را بر بیخ برایا ترجیح دادند از عدم اصالت دولت
 نیست امیدوار چنانم که سپس از برکت علم و دانش دولت ما از استبداد
 برآمده روز بروز روزی آید استادان وطن برست ما تربیت و جلیل المتین
 اطال الله عمرها درین ماده که من سخن میخواهم بگویم که روزها تجریر
 فرموده اند و از اصالت دولت ما چه قدرها بیانات شیرین نموده اند بکبر و بخوان و
 متنبه شو باری کلام ما درین بود هر دولتی را رئیس لازم است که قوه سلطنت
 جسمانی داشته باشد بهدستی ملت همچنین یک قوت و قدرت روحانی هم باید
 در کار باشد در عرض راه به تو و گفتیم که آن قوه نبوت است
 که باید در عالم همیشه این قوه باشد و شخصی که دارای صفات
 ملکوتی باشد مردم را به سعادت بشیر و به شقاوت ناخیر آید

و نفوس مردم را بمقاصد عالمه سوق دهد ملاحظه ما انسان که مقولد میشود نه شعوری دارد نه ادراکی و چون بمقام رشد میرسد در احوال کائنات تفتیش می نماید جز شکفت ازین تماشای خانه جهان چیزی ندارد و در شرح نقشه کتاب خلقت متعجیر می ماند در اسباب مخفیة عالم که در ذات آنها خفا است سرگردان میشود بسا که از روی جهالت و نادانی یعنی کور کورانه برای دل خود آیات حقیقی میکند که سزاوار شان حضرت معبود مطلق نیست یا اینکه از اشخاص کمراه که خود سرگردان این مرحله اند چیزهایی میثنود و قبول میکند که حضرت ربوبیت را مرضی و پسندیده نباشد چه بسیار از گروه مردم بمحض شنیدن اقوالی بدون برهان و دلیل بمجرد استحسان عقلی باور کردند تنهاته همین دردور نما این خودسری ها شایع است در فرق سائمه نیز بوده لایب و ناچار خواننده و شنونده در عالم طایفه بوده اند و هستند که همه چیز را انکار میکنند علم را خیال میدانند مثل سوفسطائیه فرقه بوده و هستند که بجز محسوسات هیچ چیز را قبول نمیکند مقولات را منکرند مانند طبیعی ها گروهی بوده و هستند که هر چیزی را بمجرد شنیدن و حسن ظن اعتقاد کرده و میکنند از قبیل جن و پری و اغوال مانند اشراقیین و اهل تصوف جماعتی بوده و هستند که مجموع عالم ماده و جسم را حقتعالی میداند اینها که گفتیم باصطلاح ترقی کرده اند و نسبت باقدمین خود را عالم تر میدانند و الا هستند طوائفی که خرافاتشان بیشتر بوده معبود خود را درخت و رودخانه و دریا میدانستند و اشخاصی که آتش و کاورا پرستش می کرده اند و اشخاصی شمس و قمر و ستارگان را می ستایده اند و منتهای خدا شنای را درین ستایش میدانستند و از برای کواکب ارواح مجرد و مقول و مفارقه

قتل بوده اند و اشخاصی بتعداد الهه اعتقاد کرده اند و آنها را ارباب انواع خواندند و رب الاربابی را محیط بر آنها دانستند یونانیان و مصریان بودند که از برای هر نوعی ربی قرار دادند و این دو طایفه اعتقاد داشتند که ارواح چون از بدن مفارقت کنند بکو اکب می پیوندند و هر کول نامی را که پیشوای ایشان بود گفتند و وحش و ذرات جسمش بان عالم پیوست و لفظ هورقلبا مأخوذ از هر کول شده باری اشخاصی بخت و اتفاق را قبول کردند و هیچ چیز ندانستند رابطه علت و معلول از میان بر انداختند (خلاصه کلام) از مطالب دور افنادیم سخن ما درین بود که باید رئیس هم روحانی از برای ملت باشد که هم شارع و واضع قوانین اصلیه که فیه بحال قوم است باشد و هم هانم خرافات جماعت مردم عوام تلقینهای بی اصل را منهدم سازد و ریشه های موهومات مردم را بتیشه هدایت بر کند و بافاضات انوار قدسیه و اشرفات غیبیه و الهامات الهیه مردمان کمراه را از ضلالت بیرون آورد و ان رئیس نیست مگر بغمبر و نبی که از جانب خدای تعالی مبعوث شود پس انبیا رؤسا و پیشوایان امت اند که هر کدام بر حسب اقتضای حال آن زمان و آن قوم سخن گویند تا غرض شخصی و عنصیت جاهلیت را رفع سازند و مزاج ملت که علیل شده باشد از طبیبان الهی روحانیت و ملکوتیت سخن گویند و امراض مزمنه را از قلوب ایشان وقع و دفع میکنند پس در هر عصری و هر ملتی قانون مخصوصی لازم است این بود که انبیا کرام در هر عصری مبعوث و بمقتضای حال مردم را دعوت میکردند و در صدد معالجة امراض قوم خود بودند هر گز طریق عدل و مساوات را از دست نیدادند معنی مساوات این است که در مجازات فرق میان شاهزاده و کدا زاده نباشد کسی که قتل نفس نمود یا خلاف شرعی کرد و ضعیف باشد یا شریف یا علی یا ادنی بتساوی جزا داده شوند

بدون ملاحظه شئون ظاهره (خلاصه) پس نوبت بحضرت خاتم و خاتم
 بین بران محمد بن عبدالله ارواح من فی السموات و الارض له القدر رسید و بموت
 باهل عالم شده تا ایشانرا از غرقاب ضلالت بساحل نجات برساند و همه کس این
 را میداند که چون طبایع مردم مختلف است اگر ایشانرا بدست خودشان وا
 گذارند هر روز هر شخصی وضع قانونی میخواهد و قانون باید تابع مقاصد
 باشد و این مغل سایش عمومی است و کسی تکلیف خود را نمیداند پس بهشت فی و
 رسول برای همین است که کل در تحت حکم و فرمان او باشند تا مقاصد شخصی
 مردم که بخواهی نفس خود است مرتفع گردد و این مطلب بر اخصاص بانصاف
 واضح و لایح است که عقیده این نور پاک اشریت و طهره اش بر ضد و مخالف
 اقوال فلاسفه قدیم و یونانیان و مصریان و طایفه بین اسب ازان بالاتر بگوئیم
 در همین است حضرت حق می مرتب باز اشخاصی هستند از عوام که اعتقاد
 بخدای تملی دارند چون اعتقادشان را بشکافند خدائی را بوم خود خلق کرده
 و می پرستانند مثل اینکه بت پرستی بتی تراشیده باشد نمیکوئیم چرا از کشته
 ذات او تملی بی خبر است میگوئیم او را بسفاهانه از نشناخته مخلوقی را پرستش
 میکند کلمات معجزین است رسول اکرم را فهمیده اگر چه این هم باز بهتر است
 از آنکه منکر صرف است و ما اشخاصی را هم دیده ایم که بطور درست
 اثبات واجب تملی را نموده و بحقیقت صریحه محضه وجود او که عین وحدت و
 صفاتش عین ذاتش است بدرستی یعنی از روی ادراک بی برده اند (اللهم اجیبنی منهم)
 البته می رسد که چگونه میشود همه افراد انسان بی بحقیقت کلمه الهیه بپراند
 اگر همه مردم دانایانند شرافت و دانائی از کجا معلوم میشود مثلاً اگر تمام
 مردم توانگر باشند رفع احتیاجات از کجا خواهد شد حرفه الهی خدایسه
 مثل کنایه و نحو آن را کئی مرتکب میشود مردم وقتی هرگز بفرقات اقدام

نمکنند بزازی را ترجیح میدهد همچنین بزازی را از دست نمیدهد که
 بزازی ببرد از قباس کن بر این سایر حرفه ها را پس از برای هر کس درجه
 در دانش و عقل است و جواب از آنچه ما گفتیم نیز میگویند بدهند که بسبب
 اسباب خارجی اختلاف در دانش مردم پیدا شده از قبیل حواث روزگار و
 تمکن آنها در نقیصات مختلفه و الا تمام باید بدرجه کمال برسند باز میگوئیم این
 حواث هم از حکمت الهی است که این اختلاف پیدا شود برای دفع احتیاجات چنانکه
 گفتیم و منکر این هم نیستیم که این حکمت الهیه با اسباب باید باشد
 چنانچه مثلاً از زیاد خوردن نباتات انسان طبیعت بهائم پیدا میکند و از بسیار
 خوردن چیزهای شور و تلخ و ترش سو خاق پیدا میکند باره اسباب دیگر است
 که انسان بسبب از اسباب صاحب اخلاق حسنه یا صفات زویه میشود و این مطلب
 ما نحن فیه نیست وقتی دیگر تحقیقی در این ماده برای تو میدنم انگاه غذا خواست
 ما حضری پیش آوردم با هم تناول نمودیم از جای برخاسته کالسه بگریه طلبیده
 بغزل خود روان شد فرود از سرای بیرون آمده بغزل شیخ رقم
 خادم مذکور داشت که در کتابخانه دواتی رفته اند و فرمودند اگر
 فلانی آمد و ما بل باشد بدانجا بیاید فقیر در نرموی نشسته بدانجا
 رقم وارد کتابخانه شدم (در این کتابخانه حکایت ضربی است) کتابهای
 بی حد و حساب در این انجمن نهاده و تمام فهرست دارند در کتابی مخصوص کل نمیکشیم
 که در عالم کتابی باشد که در آنجا نسخه ازان موجود نباشد اگر این سخن اغراقی باشد اما
 بجز آنست میگویم بسیار بسیار کم کتابی است که حاضر نباشد هر زبان از
 عربی و فارسی و انگلیسی و فرانسوی و غیره و غیره هر کس برود
 مراسخه بخواد برای مطالعه یا به ترفه اشکالی فوراً می آورند اما از آنجا بیرون نمی دهند
 بسیاری از مردم در سال چیزی پیدا دهند بان اداره که هر وقت بخوانند داخل شوند رفع

احتیاج را بنمایند (بسیار متألم شدم که چرا در ایران ما از این اداره‌ها
 نیست خوب بود در هر شهری چنین انجمنی احداث میشد) خلاصه شیخ
 در آنجا تشریف داشتند کتابی نگاه میکردند پس از فراغت از آنجا
 با هم آمدیم بکنار دریا گردش میکردیم در گوشه نشسته فقیر نیز انشتم
 عرض نمودم دیشب در بنده منزل فرمودید یاره اسباب در انسان هست
 برای اخلاق جبهه و رذیله و فرمودید تحقیق‌ها در این مطلب بفرمائید اگر
 صلاح است بدین فرمایش سرایا گویشم شیخ فرمود البته شنیده که گفته‌اند
 اخلاق حسنه راجع وجود است و اخلاق رذیله عدم و تحقیق در این باب در کتب
 اخلاق کرده‌اند مقام افراطی دارند و مقام تقریبی و مقام اعتدالی که شرح بواسطی که
 شنیده‌وازمین بشنو که هر صفتی از صفات انسان منبئی و منشئی جدا گاه دارد
 آنچه تجربه رسیده این است که بجای آنکه بواسطه بزرگی دل و زیارتی خون و جسامت دماغ
 است و جین از عدم آن اسباب که گفته‌ام حاصل میشود اما سخاوت از وسعت دل و کثرت
 خون نیز پیدا میشود در صورتیکه رقت و صافی در خون باشد و بخل بمکس
 آن است پنی از کمی خون و خشکی مزاج خواهد بود حلم و صبر از زیادتى
 خون است که غلبه هم باشد و خشم و غضب از رقت خون است و هیچ‌چیز
 صفرا اما شهوت سبکی طبعی گویند چون منی در بدن حبس شود و
 مخرجی برای آن نباشد عترق میشود موجب شهوت میگردد و متصل
 مهل دارد زن بکیرد یا عشق‌بازی بمشوقه‌های ظاهری نماید ولی عشق
 حقیقی که مایه حیات و وجودات است سبب میشود که بکل شایقی و مایل است
 و بتسام ذرات وجود محبت دارد و بواسطه آن بشرافات و مقامات عالیات ارتفاع
 می‌جوید دانشمندی بزرگ می‌جوید منتأ همه اخلاق فاضله و صفات حسنه
 عشق و محبت است باینای نوع خود که اخوت و مواسات ثمره آن است

حالا يك لطيفه داريم بيان كنيم اگر درست ملتفت شوى بسا که
 همان صفات رذیله بموقع خود حسنه خواهد بود و آنها هم باید در کار باشند
 که چون در موضوع خود واقع شوند حسنه اند مثلاً طمع اگر بسبب باشد
 در تحصیل علم یا جین پیدا شود در جائی که دخول در آن ودلیری بر آن
 سبب هلاکت گردد یا بخل در شیئی که اعطای آن مایه خسران گردد یا شهوت
 در موردی که برای حفظ نوع باشد اینها و امثال اینها در مورد خود رذیله
 نیستند درست مطلب را بشکاف و فهم اینها را صفات رذیله وقتی می‌گویند
 که در غیر مورد خود واقع شوند معلوم است آنکه همه عمرش در شهوت
 فرو رفته یاد تمام امور بخیل است مستحسن نیست و آنکه دایم غضب است
 نیکو نیست غضب و خشم بموقع خودش حسن است پس شیخ ساکن
 شده از جای حرکت کرده بنسای گردش را گذارد عرض کردم سؤال دیگر
 دارم اجازه بفرمائید عرض کنم فرمود بگو عرض نمودم انسانرا خدای تعالی
 بالذات خوب خلق فرموده که صفات رذیله پیدا میکنند باید ایجاد نموده
 اخلاق حسنه را کسب میکنند یا بطریق دیگر که خارج از فکر ما است شیخ
 فرمود عجب سؤالی کردی در این مطلب بسبب از حکما اختلاف
 دارند بعضی گویند بالذات نیکو خلق شده ولی اخلاق فاسده را بواسطه
 عوارضی پیدا میکنند والا منبع جمیع کالات و شرافات است بعضی دیگر
 گویند بالذات خسیس است ولی بواسطه بشارات و تندیبرات ایباً و حکما
 کم کم از خستش کاسته میشود و دارای اخلاق حسنه میگردد این اخبارات
 را البته شنیده السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه همچنین کل
 مولود یولد علی فطره الاسلام الخ و جمی توفیق مبان این اخبارات را
 داده‌اند و بسبب کفرتکو کرده اند (بالجمله) پس از این همه مناظرات

و مباحثات آنچه محققین خالی از غرض را اعتقاد است مبرکوم و منافع
 با هیچ حدیث ندارد و اگر هم داشته باشد در صورت صحت آن احادیث بسا
 که در موردی مخصوص آن حدیث وارد شده باشد بهر صورت این اعتقاد را
 اخذ از کلمات نبوی نموده اند اگر دقت نظر نمائی می فهمی که درست
 اعتقادی است (این است) که اولاً باید بدانی که انسان بالذات از برای
 سعادت خلق شده و خلقش بطور سادگی است مثل لوحی ساده که ابداً نقش
 نداشته باشد نه از سعادت و نه از شقاوت نه خوبی و نه بدی چون قدم بعرصه
 این عالم نهاد هر صورت و نقشی که باو بدهند می پذیرد نخست نقش ندان لوح
 ساده و الدین و معلمین طفل اند باو هر طور آقا کنند همان را بر لوحه دل
 می نگارد ضرورت تحقیق نیست بر همه کس این معنی که گفتیم میرهن است
 اکر مر بیان مذکوره بگویند رحمن مبرک و پدر رحمن و اگر بگویند
 شیطان می گوید شیطان همچنین اعمال و افعال آنها مؤثر است صاحب
 تقوی باشند طفل متقی میشود چنانچه کار باشند حبله کار مبرک در سایر صفات نیز
 همین طور است جود به بیند جواد بگردد بخل مشاهده کند بخیل خواهد شد
 این را همه کس همه جا همه وقت دیده اند که والدین طفل چون اسباب بازی
 طفل را مثلا الك دلك قرار میدهند طفل زمان فراغت با طفل مشغول ان کار
 میشود و چون بسایر کارها مثل ساختن کوزه و ترتیب کتابچه و نقشه و ادار کنند
 هنگام فراغ تکمیل و باره کاغذ جمع میکنند شکل کوزه میسازد نقشه میکشد اگر چه
 مهمل باشد بچشم خود دیده ام که طفلک فجار قطعه آهنی سرچوب کرده و تخته را گرفته
 بدان آهن آن چوب را می خراشید و میکفت این تیشه است که پدرم در دکان دارد
 همچنین بدیده خود مشاهده نمودم طفل خورسالی که پدرش کاتب بود کوبه میکرد
 که قلم میخواهم چیر بنویسم پدرش چوبی از جاروب باو داد و قطعه کاغذی از کوبه

فرماند قلم را میزد در کاسه آب و روی کاغذ خط میکشید یعنی چیر می نویسم
 (در مقام نطق) بکوش خود شنبه ام از اطفال بقال و وصال و علاف و نداف و
 نظیر آنها هنگام خاك بازی با یکدیگر میکفتند ای پسر و ای دختر و ای نه بدم
 (یعنی بد هم) میخام پدر سگ و هکنذا بسیار شنبه و از بچه های بزرگان کلاه فهمیده
 دایه کار آرموده با والدین مربوط کود داشته اند شنبه ام پسر جان دختر جان نه جان بد هم
 میخوام آقا جان و هکنذا سخنان درست در تعلیم معلم نیز همین حالات است
 طفل کتاب جلد بربک و موش کوبه و خاله سوسکی بخواند بران لوحه ساده
 مفاهیم همان ها نقش می بندد گلستان سعدی و دره نادری و اخلاق محسنی بخواند
 معانی آنها عکس می پذیرد چون بمقام رشد رسید با اشخاص بست و هر زه کرد
 مانوس شود همان حال را پیدا میکند و اگر با مردم دانا و خرد مند مواس کرد
 همان طبع را میگیرد (بالاتر ازین) کم کم مذهبی فهمید آئینی شنید خدائی پیغمبری
 معادتی عقلی نفسی طبیعی را دانست اکر با فقها و علما آمیزش نمود ناز
 میخواند روزه میرد با طهارت می شود لاف تقوا می زند و اکر با درویش و
 صوفی و قلندر خلطه نمود همان طریق ها بخود می بندد در عین اینکه عالمی بخت است
 گاهی خدامیشود گاهی دم از وحدت میزند گاهی شعرهای عرفا را میخواند و آه
 میکشد و اکر با طبیعتین سروکارش افتاد چون می بندد عبادتی در کار نیست انهم
 تبری از نماز و روزه میجوید گاهی فنجانی عرق یا جوی کرس استعمال میکنند
 اینها در صورتی بود که عامی باشد و اکر بنای تحصیل را گذارد فقه بخواند فقه
 میشود حکمت بخواند حکیم میشود (حکیم با سم) طب بخواند طبیب میشود
 (بحسب ظاهر) چون فقه شد با حکیم مناظره دارد و چون حکیم کرد بد بفقیه مناقشه
 میکنند و چون طبیب شد خود را محی میدانند عجب این است که اینها با این همه خلاف
 که در میان دارند امت یک پند میبرند (خلاصه) از مطالب دور میروم از سعادت و

شقاوت نمیکند درین ماده سخن دارم درست بفهم از اول میگویم انکه عامی بود مخالطه بفقها و علما نمود یا بدرویش قدم زد باطبیعی راه رفت وانکه خود حکیم شد باطیب گردید یعنی تحصیل علمی حاصل نمود بک نحو از سعادت یا شقاوت راهم اخذ میکند عامی بودن و عالم بودن شرط نیست چنانچه می بینی جاهل سعید و جاهل نقی عالم سعید و عالم نقی همه یافت میشود حالا میخواهیم بدانیم این سعادت و شقاوت از کجا پیدا میشود اینجا من از خود چیزی میگویم از دانشمندان بزرگ که قولشان متفق علیه فقیه و حکیم و طیبی است سخن میگویم (این است) که در هنگام انعقاد نطفه و زمان مرضه هر طبیعتی که در ما در طفل باشد از عدل یا جور و از شجاعت یا جبن و از جو دیانخل و نظائر اینها در طفل جوهری میشود اخلاق حسنه یا صفات ذمیمه در ذات و مغز و خویشتان جای گیر میشود نه خود میداند نه دیگران کم کم که بر شد رسیده خواه عامیانه حرکت کنند یا تحصیل علم کنند آن جراسیم و ذرات مکنونه که در خویشتن موجود شده بود قوت میگیرند اگر ان ذرات جوهری از افعال حسنه است عبادتی میکنند مودنی هم نیست آزار و اذیتی هم بکمی ندارد و اگر ان ذرات صفات رذیله است نمازش را میخواند خش بد هم میدهد روز میگیرد دروغ هم میگوید کوش موعظه میرود سود هم میخورد کرپه بر اطفال حضرت ابی عبدالله علیه السلام میکند سبلی بصورت اطفال یتیم هم میزند آنها در صورت عامی بودن است در صورت تحصیل کردن و عالم شدن هم قباس کن همین را بلی یک فرقی دارد بسا کسانی که دارای ذرات مکنونه جوهریه رذیله هستند ولی چون تحصیل در آید بواسطه کلمات عالمه و سخنان روحانیه و القانات انبیا و انذار آنها کم کم آن ذرات ضعیف و کاسه شوند و آن شرور بر طرف کردند کاسه شدن ذرات مذکوره را بجان مکن که عرفان باقی میگویم

بد که بحکم خدای تعالی طبیعت آنها را دفع می کند یا کم می نماید بسبب همان تداوی روحانی خصوصاً که در آن اشیا اغذیه و اشربه متناسبه هم خورده شود کلام که بدینجا رسیده و فقیر مشغول نوشتن این فرمایشات بودم شیخ ساکت شده عرض کردم دیگر فرمایشی نیست فرمود دیگر بس است وقت دیگر پاره مطالب هست میگویم بر خیز برویم برخاسته بگا لسه نشسته روان شدیم در عرض راه عرض نمودم که فرمودید اغذیه و اشربه متناسب حال دفع بعض امراض را می کند این را بخاطر دارم تا درست ملتفت شوم و حقیقت آن را بدانم فرمود این را هم حالا میگویم ولی نوشتن لازم ندارد بر لوحه دلت بتکار و فراموش مکن فرمود غذاهای لطیفه البقه بدن را لطیف میکند و اغذیه کثیفه کثیف بدن که لطیف شد طبیعت قوت پیدا میکند و امراض باطنیه را کم دفع مینماید یعنی امراضی که بواسطه صفات رذیله ملکه انسان شده (این خلاصه است) عرض کردم ازین بیشتر میخواستم فرمایش بفرمایید فرمود خسته شده ام از بس حرف زده ام باشد وقتی دیگر بدر منزل شیخ رسیدیم فرود آمده فرمود امشب همین جا بمان ولی بشرطی که از سوال و جواب بگذری عرض کردم اطاعت دارم نماز مغرب و عشا را خوانده خادم غذائی آورده خورده خوابیدیم نصف شب برخاستم که قدری آب بنوشم دیدم شیخ مشغول نماز است بخاطر آمد که در ایران آن گشب مهمان فقیر بود نیز نیمه شب مشغول نماز بود دیدم این عادات را ترك نفرموده خوابیدم

صبح برخاسته دوکانه بکاه را بجا آوردیم افن مرخصی گرفته رقم چون
 برخی از کارهایم بعهده امویق افتاده بود بانها پرداختم رفته رفته تا سه روز
 ملاقات شیخ نیز بتمویق ماند روز چهارم بسرای شیخ رقم مذکور نمودند
 که بخانه آقا محمد حسین صاحب تاجرد هدشی رفته (معزی) الهه از اشخاص
 دانشمند فاضل متمدن است چند زبان میداند میتوان گفت مدارج عوالم انسانیت
 را مرتقی است و با فقیر کمال لطف را دارد (تصمیم انجمن نمودم وارد شدم شیخ
 نشسته جمعی اطرافش بودند تا چشم مبارکش بفقیر افتاد فرمود بیایا خوب آمدی
 سؤالی که چند روز قبل در کلاسکه کردی از اغذیه و اثر به در میان است بگوشت
 نشسته قلم و کاغذی بر گرفته مشغول نوشتن شدم مفرمود میتوان فرق میان اغذیه
 لطیفه و کثیفه را از بعض حیوانات یاد گرفت ممکن را ملاحظه نمائید بواسطه
 خوردن اغذیه ردیه و تن و غایظ پنج شش ماه زندگانی میکنند ولی زنبور عسل
 بجهت خوردن ازهار و گلهای معطر سالها معیشت مینماید و عسل میدهد البته
 انسان هم باید اجتناب نماید حتی الامکان از خوردن فیها و آشا میدنی های بد مثل
 گوشتهای مانده و سیر و پیراز و کندن و مسکرات عفن بد بو و افیون و کشیدن
 و افور و اشبا کریمه الرانحه و باید بچورد اشبانی که لطیفه و زود هضم باشد
 و میاشامد مشروبانی که مصفی و خوشبو باشد تافضول آنها بطور عرق از مسامات
 بدن بیرون رون رود و بعض اشبا مثل جای و هل و جوز و گوشت تازه و لحوم
 بعض طهور و فوا که رسیده سلامت مزاج آورد از انگ و شرب گذشته بسیاری
 از خیالات شخص را سالم میدارد و برخی افکار علیل میکنند منشأ افکار بد بخارات
 ردیه است که در دماغ حاصل میشود شخص را رنجور میدارد سرش این است
 که چون رابطه میان روح و بدن است لهذا روح اگر علیل شود بدن متابعت میکند
 یعنی متاثر میشود و اگر روح از خیالات عالیه لطیف کرد بدن نیز لطافت

پیدا میکنند پس انخوره اغذیه لطیفه صالحه متوجه دماغ شود بر عقل افزوده
 میگردد و حسهای دیگر پیدا میکنند و ادراک مطالب غامضه مینماید و جراثیم
 مکنونه در خویش که از شیر مادر حاصل شده و منتأ صفات رذیله بوده کم کم
 بخیل میروند (پس اشاره بفقیر نمود) و فرمود چند روز قبل در کنار دریا برای او
 این مطلب را میگفتم (در اینجا ساکت شد) شخصی عرض کرد البته لباس هم
 آدابی دارد بفرمائید چه قسم البسه صلاحیت دارد که شخص بیوشد شیخ فرمود
 البسه باید اولاً بسیار پاک و نظیف باشد ثانیاً لباسهاییکه بسیار لطیف باشند یا رچه
 ابریشم و حریر بسیار خوب است بیغمبر اکرم و رسول مکرم ماصلوات خدای بر او
 و اولادش اکثر حریری پوشیدند بعد شیخ فرمود امروز صحبت ما در حقیقت از
 حکمت علمیه بود پس از منزل و مکان هم شرمه میگویم منزل که در آن شخص
 سکنی دارد هر چند مرتفع تر باشد بهتر است و سبزه و درخت و آب نزدیک آن باشد
 اولویت دارد و برای معیشت انبساط پس شیخ از جای برخاسته از آن
 بنگاه تشریف برد فقیر نیز بقتایش روان شدم در آن نزدیکی اسکولی بود
 (مکتب خانه) جمعی اطفال بر کرسی ها نشسته درس میخواندند (شاید
 قرب دو بیست شاگرد بودند) در کمال آرامی هر یکی مشغول بکار خود سر یا غرق بحر
 فکر در خواندن درس شیخ فرمود در کنار دیوار حلقی می نشینیم تماشا میکنیم
 نشستم در آن اثنا صدای زنی بلند شد همه اطفال اسباب درس را جمع کرده
 در اطراف که غذا برای آنها کس کرده بودند جمع شده هر کس بر کرسی که متعلق
 بن خودش بود جلوس کرده مشغول غذا خوردن شد پس از فراغت بیرون آمده دستها
 را شستند در فضایی ان اسکول بافن معلم مشغول بازی شدند دو بدو سه سه
 چهار بچهار باهم بازی میکردند (چه طور) بعضی بگوهای کم الاستیک
 بر زمین میزدند و بهوای انداختند و دیگر رفتند مشغول بودند برخی بچست و

خیز و دویدن و رفتن آمدن اشتغال داشتند (و این را نوعی از ورزش قرار داده بودند)
 تپاره از آنها باریسمان پیمایش زمین می نمودند و مقدار آنرا معین میکردند
 گاه از ارتفاع عمارت سخن می گفتند مثل اینکه از ذرع مربع یا ذرع مکعب
 گفته بودند مخصوص دو نفر طفل بر قطعه زمینی که خاک نرم داشت با چوب
 دایره کشیده بودند و در میان آن دایره با سرانگشت خطوطی رسم میکردند
 شیخ فرمود برو بین اینها چه میگویند از جای برخاسته قریب بالهارفته گوش
 دادم دیدم بپندی با هم مناظره دارند نزدیک باینکه با هم در اوینند در بین سخن
 نام آفریقا و اسپانیا بردند و اشاره میکردند فهمیدم گفتگوی آنها در تقسیم ارض
 و ممالک آن است و آن دایره شکل کره است که کشیده اند اخرا لامر
 مرد و نزدیکی از معلمین رفته چیزی گفتند معلم با آنها همراهی کرده آمد تا بر سر
 آن دایره رسیده حرفی با آنها زد یکی از آنها بنای دستک زدن را گذارد و خوش حالانه
 بای بر زمین میزد فهمیدم که نذری بسته بودند حق بحساب وی شده برای
 این بشاشت می نمود مراجعت کرده تفصیل را بشیخ عرض کردم فرمود
 ملاحظه کن وضع بازی کردن این اطفال را (در حقیقت علم بازی میکنند) مثل
 اطفال ما سر و دست و پای بکد بکر را نمی شکنند و غش نمیدهند پس شیخ
 معمولانه سر بر زانو گذارده فی الجمله چشمش نمناک شد زیرا بسخنی میگفت
 عرض کردم چه میفرمائید فرمود دعا میکنم که خداوند جهان بچه های ما را
 هم تربیت عنایت فرماید در این اثناء صدای زنک بلند شد تمام بچه ها دواطاق
 درس حاضر شدند باز هر کس بخواندن و نوشتن مشغول گردید شیخ برخاسته
 رو بر نهاد تا بخواهد شیخ راه طولانی بود مع هذا فرمود تمام را پیاده برویم
 باصلاح مزاج اگر میخواهی تو بسکالسه یا ترمه وای بنشین عرض کردم فقیر نیز در
 خدمت هستم (بالجمله) آمدیم تا منزل شیخ اذن مرخصی گرفته رفتم شب بود

یک نفر از دوستان را که خانه اش در راه بود بقدر ساعتی دیدن نمودم
 و از آنجا بمنزل خود آمده استراحت کردم فردا چند نفر از آشنایان
 باحوال پرسی فقیر آمدند ناشام مانده چون خسته بودم نتوانستم بسراغ
 شیخ بزرگوار بروم روز دیگر هم عیقتی روی داد ممکن نشد بزیا رفتن
 مشرف شوم روز سیم علی الطلوع از سرای بیرون آمده راه منزل شیخ را
 پیش گرفته وارد شدم شیخ خندان شده فرمود بکلی صرا فراموش کردی
 و اینجا نیامدی معذرت خواستم و تفصیل حال خود را بیان کردم خادم
 غلیبی آورد کشیدم درین اثنا شخصی از اهل تسنن وارد شد چند روز
 نامه از بنال بیرون آورد بعضی از خارجه بود بزبان انگلیسی و فرانسوی
 برخی از ابران بود بزبان فارسی خدمت شیخ گذارد که اگر میل دارید قدری
 مطالعه فرمائید شیخ لحظی در آنها نظر فرمود و فرمود که آبادی دولت
 و ملت بنکاشتن جراید است ثروت مملکت بنوشتن روزنامه است چنانچه
 انسان را اکل و شرب و لباس لازم است و اسباب معیشت در کار که
 لازم حیات و زندگانی است تشکیل ادارات روزنامه و نگارش آن از لوازم
 حیات دولت و ملت است بقدر نیم ساعت در تمجید و تعریف روزنامه
 نگاری سخن گفت و محسنات آرا بیان فرمود بر نگارش جریده حبل
 المتین آفرینها گفت و بر قلم معجز شیم روزنامه تربیت تحسینها کرد و
 بر کلمات خبریت دلالات ادب پوزش نمود و بر جهد و کوشش و دانش و بینش
 مظفری تمجیدها فرمود و بر سیاق و سبک چهره نما و تریا زبان توصیف
 گشود و هکذا و هکذا نگاه فرمود افسوس که روزنامه ها آزاد نیستند
 چنانکه باید و شاید نمیتوانند بنویسند و از حقیقت آنچه هست امکان نگارش
 ندارند اگر خلاقی در مملکت پدید آید که انتساب بشخص بزرگی داشته

باشد جرئت نمیکند ابراز دهند اگر منسوب بمرتبه پایه باشد اظهار میکنند
و اگر کار صوابی ز فرومایه بظهور رسیده باشد بسا در اظهارش ملاحظه
میفرمایند بعضی از صاحبان جرئت که دانشمند و فیلسوف اند لابد و ناچار
طریقی دیگر را پیش گرفته اند عنوانی دارند که راجع باحدی نیست فقط
بسختن ارجند و نصایح شود منند زبان میگشایند از قنون و علوم و سوانح
ایام و اکتشافات جدید اطلاع میدهند (البته اینها هم بسیار مفید و قابل
توجه خردمندان است) همچنین اخبار خارجه مایه بصیرت داخله خواهد
بود اما اگر فرمائروائی یا کارگذاری ظلمی کرده باشد نمیتواند ابراز دهند
زیرا که در محظورند (این هم خوب است) برخی از آنها فقط در علم و
ادب سخن میرانند (این هم نیکوست) مکنون خاطر این بیچاره‌ها را خوب
میدانم همه هم درد مانند آنچه در دل دارند میگویند بهر حال از خداوند
مسئلت میبایم که وجود محترم این روزنامه نگاران سابق الذکر را محفوظ بدارد
که تا باین درجه استقامت نموده مردم را از خواب غفلت بیدار میکنند
شاید در این بین اسباب تأسیس قانونی فراهم آید بلکه سرچینه استقلال از
گریبان جمعی مظلوم‌رها گردد باری مقصود اینست که چه خوب است کاردانی
چندخالی از غرض و مرض ما مور شوند بتفتیش حالات مملکت که از جزئی
و کلی امور مملکت مستحضر شوند از روی دولتخواهی و وطن پرستی و بدون
طمع و اقامت مملکت را بروز نامه نگاران عرضه دارند و ایشان بدون واهمه
درج و نشر دهند تا عرض حال هر کس بخاک پای ولی نعمت ممالک برسد چه
بسیار از حکام و بزرگان در مقام دولتخواهی و آسایش نوع و آرامش ملک
داد رسی مظلومان هستند که عمل آنها در پرده خفاست چه بسیار از
اشخاص ظالمند که وجودشان در مملکت چون آتشی است که در پنبه افتد و

هر چه هست بسوزاند عمل اینها نیز مستور و مخفی است درین صورت مفتشین
اعمال حسنه آنها و اعمال قبیحه اینها را که ابراز دادند و در جرئت درج شد
البته دولتخواهان بر حسن اعمالشان افزوده میشود و ظالمان از قبح اعمالشان
کاسته میگردد اگر چه وقتی در جریده فریده تربیت که از رشحات خاطر دریا
مقاطر مری می عالم تربیت و انسانیت است دیدم چه خوب نکاشته بود این مطلب را
که هرگاه امیر ظالمی را بستایند شاید حیا کند و راه عدالت پیش گیرد و چون
عادل را مدح گویند بشوق آید و بر عدالت خود بیفزاید (حق همین است)
و همچنین زمانی روز نامه مبارکه "جبل المتین" که از کلک گهر سلك حضرت
مربی انام ادام الله ایام افاضانه می باشد مطالعه میکردم مرقوم داشته بود که تمجید
و تعریف بعضی محض وطن پرستی و تشویق انبای وطن است با مورات
مستحسنه (درست فرموده) ولی باز مفتش لازم است که حقیقت
اعمال صحیحه و اعمال مستقیمه عادلان و ظالمان را بدون کذب و بدون
غرض بمدیر جرئت خبر دهد چنانچه خلاف آن ظاهر شود مفتش مسئول
باشد چون در اینجا شیخ ساکت شد آن مرد سفی عرض کرد مطلبی دارم
اگر میفرمائید عرض نمایم فرمود بفرما عرض نمود که از چند نفر پارسی
پریدم علت آتش پرستی یعنی ستودن آتش از چه و از کجاست که در میان
شما ها مرسوم است جواب درستی نداد جز اینکه میگویند احترام او
واجب است چرا که مری ماست از اینگونه سخنان و در کتاب مقالات سیاسی
که فرمایشات جناب را جمع کرده اند ملاحظه نمودم علت آفتاب و ستاره
پرستی و بت پرستی ذکر شده است ولی علت آتش پرستی مذکور نگردیده
اکنون مستدعیم درین باب بیانی بفرمائید شیخ فرمود این مقدماتی دارد درست
باشو تا بدانی پس فرمود در اوایل خلقت انسان بواسطه رهنگی و بی پناهی

باین طرف و آنطرف می رفتند و از سرما و کرما بهر سوی میگریختند و حشت غریبی داشتند در اکل و شرب خود در مانده بودند اکثر در شکاف کوهها مسکن می نمودند و تربی در زندگانی آنها نبود بعد کم کم الفی در میان آنها پیدا شد و اسباب الفت یکی این بود که بجاوندت یکدیگر دفع مضار را از خود بجاوندت یکی دیگر مسئله ازدواج و جمع شدن و هکذا ازین قبیل و تمام این اسباب ناشی از آن میل طبیعی است که باهم دارند و رابطه بالطبع در میان آنهاست که در سایر حیوانات نیست (بالجمله) رفته رفته کار ایشان بجمعیت و حفظ انساب و تمدن کشید آنکاه بعضی در پیشه ها و در شکاف درختها منزل گرفتند و برخی در شکاف مغاره های کوه و کم کم منازل مصنوعی ساختند از چوب و سنگ و پوست حیوانات هرگاه آتش میخواستند دو سنگ مخصوص را بهم میزدند تا از میان آنها آتش جهد بخار و خس بگیرد پس از چند دفعه تکرار این عمل آتشی بدست میاورند و این کاری بود بسیار صعب و با اشکال برای ایشان لهذا همیشه اوقات آتش برای خود نگاه میداشتند و چون از جائی بجائی منتقل میشدند آتش را با جال احترام حمل و نقل مینمودند بسا که هرگز یعنی نامدتی آتش را خاموش نمیکردند پس آتشکده ها ازین عمل برپا شد و حرمت آتش را بدین جهت داشتند تا کاربرد از کشید که اکنون می یقی این احترام هنوز در میان طایفه یارسی بجا مانده مرد سنی عرض کرد خوب بیان فرمودید ممنون شدم بفرمائید که آلت اعمال آنها در آن عصر چه بود فرمود آلت قطع ایشان همه سنگ بوده بلکه آلت حرب آنها سنگ را بر سر چوب قرار میدادند و محاربه میکردند و چون پی بمعادن بردند از طلا و نقره و آهن بعضی ادوات ساختند و زمین را با پیش چوب خراشیده تخم می پاشیدند پوست درختان و پشم حیوانات می تابیدند و بخ تریب میدادند و

با سر چوب و آن نخها پوستها را بهم پیوند میدادند و در بر میکردند پاره از حکما را اعتقاد است که بافسدگی را از عنکبوت و شکار کردن و خوردن گوشت را از مرغان شکاری آموخته بودند و ساختن خانه را از لانه مرغها در یافت کرده بودند دفن کردن اموات را از کلاغ و این حکیم میگوید در آنوقت همه کار خود را میکردند خرد خرد دواب را زیر بار آوردند و آنها را بکار حمل و نقل و داشتند و برای خود خیمه و خرگاه ساختند در صحراها مسکن کردند و خانه ها برپا نمودند و اغذیه خود را به آتش طبخ نمودند و آتش را فروغ ایزدی خواندند و در شب چراغ را از افروختن هیزم قرار دادند تا بجائی رسید که بزرگان آنها مردمان ضعیف تر از خود را بخدمت برده مستخدم قرار دادند پس فرمود البته قرآن مجید را تلاوت نموده حق سبحانه و تعالی میفرماید *والله جعل لکم من بیوتکم سکناً وجعل لکم من جلود الانعام بیوتا تستخفونها يوم ظنکم و يوم اقامتکم و من اصوافها و اوبارها و اشعارها انا و منا الی حین ، والله جعل لکم مما خلق ظللا و جعل لکم من الحیال اکنانا و جعل لکم سرا بیل قبیکم الحر و سرا بیل قبیکم باسکم کذلک یم نعمته علیکم لعلکم تسلمون و نیز میفرماید *والانعام خلقها لکم فیها دف و منافع و منها تاکلون و لکم فیها جمال حین تربحون و حین تسرحون الخ بسیاری از قنون را کشف نمودند بخاری کردند و کشتی ساختند آمکی نمودند آلات و اسباب حرب تشکیل دادند حفاری و حجاری و خیاطی - غی یاد گرفتند درد سر نمیدهم تا بجائی رسید که می بینی حساب و هند و طب و تشریح و جغرافی و غیره و غیره راه یافتند بقول یکی از دانشمندان کار بجائی رسیده که انسان ضعیف الان برق را مسخر کرده روی زمین را گردش نموده بعد دور بین های نفیس از عوالم علوی اطلاع یافته از آتش بخ**

میسازد و از بیخ الکتریسته میگیرد و این همه حکمت و علوم که پیدایش کرده بواسطه دانش فطری و عقل ضرزی است که در انسان خلاق عالم بودیسه نهاده که پیوسته بدانها کشف مجهولات عالم هستی را مینماید و این مطلب بدیهی است که ادراکات انسان بقدر معلومات آن است و البته کسانی که در اوضاع معیشت و زندگانشان وسعت داشته باشند ادراکشان بیشتر است و بعکس بعکس خواهد بود این معنی را از دهقانها و شهرها نیکو خواهی دریافت نمود اینجا خیلی مناسب است که بگوئیم در قرون سابقه و ازمان سابقه امی نبودند که در آنها توحشی نبوده باشد جز آنکه بیغمبری مبعوث بر آنها شده توحش را کم کم از میان آنها بر انداخته در اعصاب هم میدانی بسیار وحشت بوده نهایت کمال آنها اشعاری چند که از خیالات شعریه است بروز میکرده از قنون حکمیة بی بهره بوده اند تا آنکه حضرت خاتم و خاتم بیغمبرای صریحی ارواحنا لهالقدر مبعوث و آنها را بوحدانیت دعوت نمود و ظنون و اوهام را از میان آنها برداشت و کلیاتی از روی حکمت القا فرمود اساس مشورت و قوانین مدنیت را بپایان آورد و طریق انسانیت را بایشان نمود پس انکار مردم روز بروز در تزیاید این است که کلام معجز نظامش گوشزد علمیان شد چه قدر از آن ترجمه بهر زبانی شده که از روی آن قوانین کلیه جاری و ساری است پس ره رگس واجب است که آن نسخه جامعه را همیشه بنظر بصیرت ملاحظه کنند در هر روزی بهره تازه ببرد از آن گذشته در اوضاع این عالم بدیده انصاف بنکرد کیفیت نمو نباتات و تکون حیوانات را مشاهده نماید آن وقت میداند اینکه گفته اند ان العالم قد وضع وضاعاً حکماً لیس فی الافراط والتفریط کلامی است صحیح این همه صنایع و بدایع را از صنایع و مبدعی بداند که ازلی و ابدی است حارت العقول فی صنائعه و تاهت الافهام فی بدائعه (سخن شیخ

در اینجا تمام شد) ناکاه از در مجلس دو نفر وارد شدند هر دو ایرانی بنای قال و قیل را گذاردند چون معلوم شد گفتگو در تاریخ داشتند (که شعری یا مصراعی میگویند و بحساب جل سنه را موافق میسازند چون تاریخ عروسی و فوت و نحوها) متنازع فیه مصراعی بود که شاعری گفته بود و کلمه (جو) را سه عدد گرفته بود و او ان که تلفظ نمیشده بشمار نیاورده همچنین الف کلمه (در این) که غیر ملفوظه بوده حساب نموده داوری را خد مت شیخ آورده بودند فرمود بلی مکتوب را باید در حساب آورد هر چه باشد نه ملفوظ را به تنها حسان الهند در سبحة المرجان درین مطلب تحقیقی دارد مرا نیز همان اعتقاد اوست و آن این است که بناء مورخین بر کتابت است بخلاف عروصین همزه تاله که ملفوظ نیست باید حساب شود و الف آن که ملفوظ است و مکتوب نیست در حساب نمی آید و حرف مشدد حرف واحد محسوب میشود و همزه ممدود در مثل آدم یکی حساب میشود و الف در سؤال که بصورت واوست شش عدد حساب میشود و اگر بصورت یاء باشد مثل سئل ده حساب میشود و همزه هائی که بر روی کلمات بصورت نمله میگذارند یا در آخر نوشته میشود مثل صحراء محسوب نخواهد شد زیرا که این همزه ها در صورت حروف هجائیه و در عداد آنها نیستند همچنین مومی و یحیی الف آنها که بصورت یاء است ده عدد بشمار می آید و تاءهای تانیث که بصورت ها نوشته میشود مثل حمزة و طلحة در حالت وقفی هم که نباشد همان هاء حساب میشود که در شمار پنجم است و لکن اعتقاد من اینست که تاریخ را صریح بگویند بدون تعبیه تا همه کس بفهمد پس از استماع این فرمایشات آن دو نفر ایرانی برخاسته رفتند فقیر عرض نمودم جناب در آساء سخن نام پنج بر زبان رانید بخاطر آمد که وقتی میخواستم سؤال نمایم از پنج حواس ظاهره که در کتب مسطور است

آیا انحصار بهمین پنج است که قدما گفته اند یا اینکه بیشتر است شیخ فرمود
 اجمعی از حکمای جدید دو قوه دیگر بر آنها افزوده اند آن پنج را که شنیده
 قوه باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه است تعریف آنها را نیز دیده در
 همه کتب مسطور است دو دیگر یکی قوه حرکت است که بواسطه آن شخص
 چیزهای دور و نزدیک را ادراک میکند که اگر این قوه نبود همه چیز را
 انسان نزدیک بخود میدید و گمان نکنی که این همان قوه باصره است و یکی دیگر
 قوه مواقفه است در سطح آلت تناسل که احساس لذت را بدان میکنند و گمان
 نکنی که این همان قوه لامسه است حکمای هند هم اعتقادشان بهفت حس است
 مطلب دقیق است درست بفهم و بسیاری از حکما دقت نظر را بیشتر کرده اند
 از برای هر یکی از این حواس حواسی دیگر قائل اند مثلا حس ذائقه را حسی
 دیگر است که تمیز میان طعم مخصوص را میدهد (بمباراة اخری) قوه ذائقه
 تمیز میدهد میان ترشی و شیرینی و تلخی و غیر ذلك را این قوه را نیز قوه ایست که
 تمیز میدهد میان ترشها و شیرینها را مثلا ترشی نارنج و لیمو و سرکه را بحس
 حس تمیز میدهد و ادراک میکند و این مطلب را وقتی تحقیق خواهیم نمود مرد
 سنی بر خاسته فقیر نیز مرخص شده بمزل خود رفتم روز دیگر وارد بر آن
 بزرگوار شدم شخصی از سیاحان بخدمتس نشسته بود سؤالاتی کرده بود
 و جوابها شنیده بود نزد ورود حقیر پرسید در حدوث و قدم عالم چه
 میفرمائید بعضی آنرا قدیم برخی حادث میدانند شیخ فرمود این چه
 سؤالی است که می نمائی جز خدای دو جهان قدیمی نیست آنکه میگوید عالم
 قدیم است فساد قولش مبرهن است و برهانی که بر این مطلب اقامه میاید
 ازلیت عالم و ابدیت آنرا ثابت میکند برهان نیست جدل است مناقظه است
 رأیش سخیف است ازلیت و ابدیت ثابت است از برای حضرت ربوبیت لاغیر

چون کیفیت خلقت و نشأت زمین را ندانسته اند قائل باین خیالات موهومه
 شده اند بلی نمیکویم که عمر عالم از بدو خلقت آدم ابو البشر علیه السلام است
 مکرر شنیده حدیثی را که حضرت مولای متقیان در جواب شخصی فرمودند
 که اگر هفتاد سال سؤال کنی که قبل از آدم که بوده میگویم آدم بالجملة تاریخ
 طبیعی ابتدای خلقت زمین را تعیین نمیتواند نماید و آنچه در اخبار ما وارد است
 و تعیین سال بدو خلقت را میکنند البته ما قول است گذشته ازین سال کیوانی و
 سال شمسی بر این مردم مشنبه شده (که تفصیلی دارد) و مبده تاریخ از
 خلقت حضرت آدم است نه خلقت زمین (خلاصه) میخواستیم بگویم که بدو
 خلقت دنیا را کسی کشف نکرده اما همین قدر میدانیم بدوی داشته چرا
 که می بینیم که طبقات زمین روی هم آمده و بتدریج متکون شده حق جل
 و علاه قدرت کامله اسبابی فراهم آورده که طبقات زمین از مواد کثیره ترکیب
 یافته مندرجا طبقات آن تعاقب یکدیگر پیدا شده اند پس هرگاه بدوی داشته
 باشد ازلیت باطل است چون بطلان ازلیت ثابت شد ابدیت آن نیز باطل
 خواهد بود پس عالم حادث است و کفتگوی در اینکه حادث بالزمان است یا
 بالذات یا قدیم بالزمان است یا بالذات بر کنار میگذاریم همین قدر میگویم خداوند
 جهان را آفرید و خود از او وقتی فانی میسازد عرض کرد اسباب تکوین او را
 چگونه موجود اشیاء آفریده شیخ فرمود علم طبقات ارض را بزبان یونانی
 گیولوجیا می نامیده اند چو که گیو بمعنی زمین است و لو گیو بمعنی علم اکنون
 بفرانسوی ژئولوژی گفته میشود خلاصه گفته اند که از برای زمین طبقاتی
 است که در هر طبقه اشیاء و اجسام متکونه آن طبقه را می بینیم و آثار صنایع
 بشری را مشاهده میکنیم حتی استخوانهای آدمی را و چون طبقه اول نابود
 شده اند طبقه دوم بمرصه شهود آمده اند باز فانی شده اند همچنین طبقه سیم

و چهارم و آثار مکونات هر طبقه کواهی بر وجود آنها میدهد در هر يك از طبقات از نكونات و تعينات كه بقراین مشاهده میکنیم کمتر از سیصد هزار سال زمان نمیتوان اعتقاد كرد باز عرض كرد شرحی در این مطلب بفرمائید شیخ فرمود مقدّمه بدانكه حرارت مركزیّه ارض ثابت و مبرهن است یعنی اجزای نارینه سیاله جزو مركزی آن است الان حكاك ماه بسیار كه در حفر جاههای بسیار عمیق مشغولند حرارت مركزیّه را محسوس می بینند و هر چه پائین تر می روند شدت زیاد تر است و اگر در جاههای بلاد می بقی كه در تابستان آتش بسیار سرد است شمارا گول نزنند كه بگوئی در جوف زمین حرارت نیست بلكه این برودت بواسطه تغییرات كلیه است كه در جو هوا واقع شده ولی همیشه دیده شده كه چون متجاوز از سی ذرع بغور زمین بروند بر درجات حرارت افزوده میشود و چون بهزار ذرع فرانسوی عمق چاه برسد دوست و بیست درجه از حرارت خواهند یافت و در آنجا سرب و قلع آب میشوند (قعیر عرض كردم ذرع فرانسوی چه قدر است فرمود يك ذرع يك مطراست و مطر از ذرع ایران بقدر بهری کمتر است) باز فرمود بتحقیق پیوسته كه متصل از رخنه و مقارنه های زیر زمین غاز حامض كاربونيك و ازت متكونه در كار صعودند و از منابع انجره كبریتیه شعله ورنند و گروهی كثیر بر این رفته اند كه خلاق عالم در اصل كره زمین را از نار خلاق فرموده و از بعض اشیاء الهابیه شعله ور بوده در احادبث سرویست كه اول تجلی آناریه حقه عالی نوری بود بصورت آتش پدیدار شد باری این كره نار معلق در این جو بوده سپس برور دهور جانب بیرونش برده بسته و كم كم منجمد شده وضخیم شده تا این هیات رسیده كه او را زمین گویند و زمی نیز نامند كه زم یعنی زمهری است و زمستان هم از این مشتق شده بهر حال چون آتش افسرده شده زمینش

گفتند حكیم فردوسی گوید یکی آتشی بر شده تابناك میان بادواب از بر تیره خاك نخستین كه آتش ز جنبش د مید زكر میش پس نری آمد بدید و زان پس ز آرام سردی نمود ز سردی همان باز خشکی فرود و معنی عالم یا قوت در كبد تلج كه نیز در حدیث وارد است همین است بالجمله از حرارت مركزیّه قوت دافعه را خلاق جهان ایجاد فرموده كه از اسفل باعلی كوهها بر آمده اند و از تاثیر حرارت مركزیّه بتدریج بالا می آیند و جای خود را وسیع میکنند دلیل بر این مطلب یکی اینکه در سنه هزار و یکصد و نود هجری درینکی دنیا زلزله عظیمی واقع شد زمین منشق گردید كوهی عظیم بكرتبه بالا آمد كه اثری از آن قبل از وقوع زلزله نبود هم چنین در سنه يك هزار و دوست و نود در همان ینکی دنیا در بلاد شبلی باز كوهی از زمین بكدفه بالا آمد ایضاً در همان سنوات در بحر سفید كوهی از میان دریایك دفعه بالا آمد شیخ در اینجا ساكت شد سیاح عرض كرد اقسامی از برای كوههاست یا اینکه همه بر يك قسم اند شیخ فرمود قسمی از كوهها هستند كه از مقر خود كه بالا آمده اند بواسطه عدم اسباب ترفیع بحال خود بمانند بعد منلاشی و منهدم شوند این قسم كوه را زائله نامند و قسمی دیگرند كه از مقر خود برآمده بواسطه اسباب ترفیع رقی میکنند این قسم را مایلی میگویند و قسمی دیگرند كه از مقر خود برآمده بواسطه جریان آب بر آنها قطعه قطعه شده پس از استخلاص از آب باز بهم مجتمع شده اند هیات ثانویه پیدا کرده اند این قسم را مان میخوانند این را كه دانستی میگویم قسمی دیگر از كوهها هستند كه بواسطه غلبه میاه از اطراف سطح كره خاكها قلع و ازاله شده و در يك جاجع گردیده متحجر شده اند در هر حال همه این كوهها بواسطه تابش آفتاب و برف منحل میشوند از سیلاب و باران كم كم فانی میگردند ولی باز مواد مذكوره بواسطه حرارت مركزیّه بالا می آید و بشکل كوه میگردند كه می بینی عرض

کرد که فرمودید از برای زمین طبقاتی است اول و دوم و سوم و چهارم این چگونه است شیخ فرمود بلی از برای زمین چهار دور اعتبار کرده اند در دوره اول همان اجسام معدنیه بوده یعنی از يك پارچه آتش سیال بوده و چون روی آن برده بسنه (چنانکه گفتیم) و برودت یافته سیلان زایل گردیده و وجود معادن که امری استعدادی است موجود گردیده فقط سنگهای سخت و انواع معادن در اراضی اولیه یافت شده و از قبیل نباتات و حیوانات که حرارت آتش را تحمل نداشتند یافت نمیشود چو که پوست زمین بواسطه رقت باعث بروز آنها نمیشده

در دوره دوم مکونات نباتیه و حیوانیه ظاهر شده و حیوانات اکثر بحریه بوده اند ولی بدرجه کثرت نبوده اند چرا که بواسطه تأثیرات حرارت باطنیه زمین از شکافهای زمین قابل نشو و نما چندان نبوده اند و بجهت قلت آب تعیش چندان ممکن نبوده و آن وقت کوهها بدرجه ارتقاء رسیده بوده اند و بیابانها در نهایت کثرت بوده اند و آبهای معدنی در این دور خیلی بوده اند بواسطه اینکه حرارت باطنیه نزدیک بوده بحرم زمین و تأثیرات داخلیه بسرعت بسطح ارض سرایت میکرده در دوره سیم حیوانات بریه خلق شده اند و از اینکه اثر حرارت باطنیه کمتر بسطح زمین سرایت میکرده حیوانات عظیم الجثه پیدا گردیده و در بحر نیز حیوانات بزرگ ظاهر شده اند درین دوره يك نحو نمیز نسبت بدوره نایه پیدا کرده و حیوانات مذکوره در این دوره سیم در مدت قلیل تلف میشده اند و اشیاء متکوئه و مخلوقات ارضیه در هر دور نسبت بما تحت در تریاد بوده در دوره چهارم که خلقت آدم ابوالبشر است و این دوره حالیه است که اشرف همه ادوار است و طوفان عام درین دوره بوده که در احادیث ما وارد است و این طوفان اکثر سطح کره را فرو گرفته و خراب کرده مشاهده

میکنی صدفهای خرد که اکنون در بالای کوههاست همچنین خانههای ماهی کوچک کوچک بالای کوهها اکثر دیده همچنین سنگهای سائیده و گرد رود خانهها که الحال بر روی جبال موجود است و این فعل معلوم است که از قوت اجتماعیه آبهای دریاها حاصل شده همچنین هلاک شدن اصناف حیوانات که الان اجساد آنها از زیر خاک بیرون می آیند و معلوم است اهلاک آنها در يك وقت بوده دلیل است بر حادثه طوفان عظیمه و معلوم میشود که اهلاک این گروه کثیره ندریجی نبوده و استخوانهای حیوانات عظیم الجثه الان بیرون می آید و مفهوم میشود که از سکنه اقالیم حاره بوده اند و استخوانهای حیواناتی که در اقالیم بارده تعیش میکرده اند نیز معلوم میشود شیخ باز در اینجا ساکت شده آن شخص عرض کرد معلوم است که وقوع حادثه طوفان بخواست کردگار جهان بوده ولی از آنجا که حقتعالی عالم را باسیاب خلق فرموده اسباب طوفان چه بوده شیخ فرمود آنچه بفکر دقیق یافته اند این است که بحتمل یکی از کواکب ذوات الاذناب البته بکرة ارض تصادم نموده چو که در علم هیات مقرر است که زمین ما باستاره دنباله دار مصادمه میکند و از تصادم خالی نیستند و بواسطه اینکه تصادم آنها جزئی است آثارش و فسادش در سطح ارض چندان معلوم نمیشود (بالجمله) حین تصادم ان کرة که عبارت از ستاره دنباله دار است البته خرد خرد و پارچه پارچه شده و به جو منتشر گردیده بهر حال بواسطه تصادم زمین اندکی از حرکت طبیعی خود منحرف شده و در گردش آن خللی پیدا کرده و در مجرای قدیم آبهای در ارض و در جریانش تغییر پیدا شده و بسبب هجوم و طقیان سطح کره را فرا گرفته و چون زمین از تصادم فارغ گردیده بسیر اصلی خود باز گشت نموده و آنها بمجراهای قدیم خود کشیده شده اند اینها از قراین معلوم میشود و الاجز

خداستعالی کسی نمیداند آنکاه شیخ غلیان خواسته کشیده فرمود سخن که بدینجا رسید این مطلب را هم میگویم چنانکه تبره سطح کرده سبب ظهور و تعیش مگوآت نباتیه و حیوانیه است و مستعد برای ظهور آنها همچنین اگر حرارت مرکز نقصان پیدا کند تا بلغم آن حرارت از میان برود و منطقی شود در سطح ارض از موجودات صاحب روحی و نموی باقی نخواهد ماند زیرا که فقدان حرارت که ماده حیات است سبب از برای نجات میشود چنانچه در کره ماه همین حال است و آرا صاحب مخلوق ندیده اند و فقدان مذکوره اسباب قیامت است که حق تعالی میفرماید فاذا فسخ فی الصور ففخه واحده و حملت الارض والحیال فدکنا دکه واحده فیه مثذ وقت الواقعة در تفسیر است که رفعت اماکنها فدک بعضها علی بعض و آن وقت جز خدای یکتا احدی باقی نیست چنانچه در کافی از صادق آل محمد است میفرماید تمام نفوس را که ملک الموت قبض روح کرد وحی میرسد باو که دیگری زنده است عرض میکنند جبرائیل و میکائیل و حمله عرش و من حکم میشود که آنها قبض روح شوند باز وحی میرسد دیگر کیست زنده عرض میکنند من وحی میرسد تو هم میری پس انهم میمیرد بعد حق جلاله میفرماید این الذین بدعون می شریکا این الذین كانوا یجملون معی الها بعد از آن شیخ بدو زانو نشسته فرمود مطلبی دیگر میگویم و آن اینست که مبدا خیال کنی اینهمه سخنان که در مواد زمین و طبقات آن ترکیب تشکیل آن کفتم بدون لراده و مشیت حضرت سبحانی باشد تمام این اسباب و اوضاع عجیبه و اشکال غریبه بید قدرت او تعالی پیدایش کرده و میکنند و این اسرار طبیعی که بیان کردیم بحسب ذوق طبیعی و هوش خودمان است و الا حاق مطلب را جز ذات اقدس او جلالت عظمت ندانسته و نمیداند دلیل بر این مدعی است که در آنچه گفتیم و شنیدی حکماء را آراء مختلفه است همین اختلاف آراء دلیل است

که عجز دارند بر دانستن اصل حقیقت چند نفر از حکماء هستند که در علم طبقات الارض مجتهدند مثل اینکه من و شما قدر را به بینیم یا ~~بکر~~ را یا ملک را ملاحظه مینمائیم یا خاک تر را فوراً میشناسیم و میدانیم که مریک آنها چه چیزند و امتیاز میدهیم میان آنها ایشان هم از طبقات زمین همین طور آگاه و بصیرند و نام آنها یکی هتن دیگری دزر دیگری ساسکی دیگری اسمت است و هکنایا دیگران نیز هستند که موجب تطویل کلام است علی الجمله اینها خیلی باهم گفتگوها دارند هتن مذکور میگوید انفساد این کوهها و احجار همه از تاثیر حرارت مرکز است بطریقی که مذکور شد در حکیم را اعتقاد اینست که این احجار و صحخور راسب شیمیائی است آب اند که بواسطه دریا پیدا شده اند اما ویلم اسمت حکیم توفیق میدهد میان اقوال آنها را میگوید بسیاری از احجار و صحخور ارضیه بواسطه اندفاع حرارت مرکز به بیرون افتاده اند کبریت و نوشادر و سنک چقماق و سایر فلزات و المساس و یاقوت و نظایر آنها را اندفاعیه میدانند و مثل صحخور رسوبیه و نمک طبرزد و صدف و مرجان و یشم و مرمر و سلیمان و فیروزج و عقیق و زمرد و طباشیر و زرنیخ و آهک و نحوها از اثر فعل شیمیائی آب باری مقصودم این است که باوجودی که این همه دقت کرده علم آموخته اند و قادر و ماهر در فن خود شده اند باز اختلاف نموده اند و این نیست مگر از عدم اطلاع کلی بر حقیقت حال و این عدم اطلاع کلی دلیل است بر اینکه ناقص اند و این نقص دلیل بر امکانیت ایشان و امکانیت آنها ثابت میکنند و اجبی را که آفریننده اینهمه اسباب است و حقیقت مطلب را او داند که خود آفریده سبحانه و تعالی عما یقولون (خلاصه) چون نامی از این ویلم در میان آمد برخی از اقوالش را بگویم میگوید این احجار را که ملاحظه میکنی

می بقی طبقاتی دارند که آنها از یکدیگر ممتازند و بسیار از اجسام آلیه در آن طبقات دیده میشود معلوم است که ادوار کثیره بر زمین میکنند که در آخر هر دوره جهان خراب شده باز از نو آباد گشته و آثار ادوار آنها در قشور زمین باقی اند و تاریخ طبیعی زمین را از همین اوضاع فی الجمله میتوان فهمید شیخ در اینجا ساکت شده غلیانی خواسته پس از کشیدن آن فرمود بسیار سخن گفتم خسته شدم آن شخص سیاح عرض کرد یک سؤال دیگر پیش ندارم هر چند خسته شده اید استدعا دینمایم جواب فرمائید اگر چه مختصر باشد (فرمود) بگو عرض کرد در مقالات سابقه که در ایران نطق فرموده اید از کائنات جو چیزی اظهار نموده اید ولی از ذو ذوات و شهب بیانی نکرده اید اینها چیستند شیخ فرمود این ستاره های دنباله دار که باقی آنها دیده میشوند همه بر دور آفتاب حرکت می نمایند و مدار آنها بدور آفتاب بشکل بیضی بسیار طولانی است که آفتاب نزدیک بسمت سر این شکل است و بر دور این جسم بخاری احاطه دارد وقتی که این ستاره از آفتاب دور میشود حرارت آفتاب باو کمتر میرسد دنباله آن کوتاه میگردد و چون نزدیکتر شود دنباله اش دراز تر میشود عرض کرد علت اینکه مدار آن بیضی طولانی است چیست شیخ فرمود این ستاره ها عموماً بسیار کوچکند و چون نزدیک بهر یک از سیارات که میرسند جاذبه آن سیاره آنها را از مدار خود خارج میکنند لهذا حرکت آنها بدور آفتاب منتظم نیست و عدد آنها زیاد است بعضی بچشم دیده میشود برخی بمدد دوربین و معدودی از آنها را موافق رصد و محاسبات معلوم کرده اند که زمان ظاهر شدن آنها کی و پنهان شدنشان کی خواهد بود مخصوصاً یکی از آنهاست که در مدت هفتاد و شش سال بدور آفتاب حرکت میکند الله اعلم اما شهب اجسامی هستند که مانند سیارات نیز بر دور آفتاب میگردند وقتی

که بکره هوای زمین میرسند بواسطه سرعت حرکت آنها مجرای خود را محترق میسازند از نقطه که در کوره هوا داخل میشوند تا نقطه که خارج میگرددند یک قوسی از روشنی احداث می نمایند ولی چون از کوره هوا خارج شدند آن روشنی تمام میشود بعض اوقات برخی از آنها بر زمین می افتند و دیده شده که جسم مدنی و دارای آهن میباشد در سال هزار هفتصد و پنجاه و یک مسیحی در هنگری دو جسم افتاد که یکی از آنها سی و پنج کیلو غرام وزن داشت (کیلو غرام هزار غرام است و پنج غرام یک مثقال تقریباً) ایضاً در بلاد دیگر مکرر دیده شده اجسام بسیار که از هوا افتاده اند جماعتی از حکماء را اعتقاد این است که این اجسام از کوه های آتش فشان قمر بر زمین می افتند جمعی دیگر معتقدند که اینها همان اجسامی هستند که بحول آفتاب میگردند العلم عند الله تعالی ما مبدانیم حق جل و علا مبداند پس شیخ اینجا ساکت شده چیزی فرمود شخص سیاح نظرش افتاد بکتابی که نزد شیخ گذارده بود (و آن اشکال المیزان بود و در علم منطق تالیف فقیر) کتاب را بر داشت قدری نظر کرد گفت خوب کتابی است این را کی نوشته شیخ اشاره بقبر کرد سیاح عرض نمود که واقماً این علم منطق را که میگویند از جهة خطای در فکر است اگر شخص درست تعقل در مطالب کند و غور کند الیه خطا را از صواب مبداند که حاجت باین علم نباشد شیخ فرمود شما گفته اید که سؤالی دیگر پیش ندارم و آنرا فرموده جواب دادم حالا معلوم میشود سؤالی دیگر دارید عرض کرد اگر حالتی باشد بفرمائید و الا زحمت نمیدهم شیخ فرمود مختصر بگویم بدانکه عقل انسان بقول بعضی درجه کمال روح است و چون کمال را درجه هاست لهذا نمیتوانیم حکم قطع کنیم بر اینکه این

عقل ما از خضا محفوظ است و هرگز سهو برای آن واقع نمیشود پس قانونی
 وسیع کرده اند مثل علم و منطق برای اصلاح خطای آن اما عقول عاقله انبیاء
 احتیاج بقانون ندارد و از خطا مصون است زیرا عقل آنها اکتسابی نیست بلکه
 طبیعی ذاتی است بلکه همگیوم الهی است آن شخص بر خاسته از خدمت شیخ
 رفت فقیر هم مرخص شدم چون فردا شد در بازار آن مرد تاجری را که
 چندی قبل بخدمت شیخ آمده و سؤالاتی داشت بنمود و جواب بشنید و
 برفت ملاقات نمودم مذکور نمود که امروز خیال داشتم حضور شیخ بزرگوار
 مشرف شوم خوب شد که ترا دیدم اگر مهل داری بتفاتی برویم عرض
 کردم چه بهتر از این با هم آمده وارد منزل شیخ شدیم آن جناب مشغول
 نماز بود پس از فراغ از نماز و تواضع رسانه

تاجر عرض کرد بخاطر شریف هست چندی قبل درك حضور مبارک را نموده
 سؤالاتی از کتاب مقالات داشتم جواب شنیدم چون آنروز بسیار مصدع
 خاطر مبارک شده بودم از باقی مانده سؤالات خود عرضی نموده رفته موقوف
 بوقت دیگر نمودم اکنون اگر اجازت باشد عرض نمایم شیخ فرمود چه فرمایشی
 است

شخص تاجر عرض کرد ما خنداوزان و مقادیر را در کتب فارسیه و غیره
 دیده ایم نوشته اند مثل يك دن و يك ذرع و يك فرسخ مثلا ماخذ مقدار
 هائی که الان در ایران تداول و از اروپا و غیره آورده شده مثل متر و
 غیره میخواهیم بدانیم ماخذ آن چه گونه است شیخ فرمود ماخذ دیگر
 مقادیر و اوزان را چه دیده و چه شنیده عرض کرد آنچه را دیده ام عرض بنمایم
 ماخذ همه را جبه گرفته اند که هر جبه يك جو باشد یعنی جو متوسط و سایر
 مقادیر را از آن اخذ کرده اند ولی بسیار اختلاف در آن واقع است (آنچه بنظر دارم

این است) جبه يك جو متوسط است که گفتیم
 قیراط چهار جبه است (چهار جو متوسط) سه جبه و نیم هم گفته اند
 کمتر نیز گفته اند بنا بر اختلافی که در آن است همانا در هر شهری طوری
 معمول است ولی مشهور همان است که مذکور شد
 دانك که دانق و مرب آن است هشت جبه است که دو قیرات باشد و شش
 دانك يك مثقال است

در هم شش دانك است بطور مشهور (درم فارسی است)
 مثقال گفتیم شش دانك است بعضی گویند يك مثقال يك درم و سه
 سبع درم است و در ایران اکنون يك مثقال را بیست و چهار نخود متوسط
 دانند

اوقبه مختلف نوشته شده بعضی گویند چهل درم است برخی گویند ده
 درم و پنج سبع درم است (یعنی حصه هفتمین درم) و دیگری نوشته هفت
 مثقال است

رطل یکی گویند نیم من است که دوازده اوقبه باشد و هر اوقبه چهل درم
 باشد در این هم اختلاف است

من در این نیز اختلاف دیده ام بکجا مثل شهر از هفتصد و بیست مثقال
 است و در کلزون فارس هزار مثقال و در تبریز ششصد و چهل مثقال است
 و من شاه دو برابر من تبریز است یعنی يك هزار و دو بیست و هشتاد مثقال
 است فرق سنك تبریز با شیراز هشتاد مثقال خواهد بود این است که خروار
 تبریز یکصد من هشتاد عباسی است و خروار شیراز یکصد من نه عباسی تفاوتش
 یازده من و هشتاد مثقال است

خلاصه معلوم شد که ماخذ همه اینها جبه است اما در مقدار نیز ماخذ

را همان جو گرفته اند بدن متصل که عرض میشود
 ذراع از مرفق است تا سر انگشت وسط بعبارة آخری از سر انگشت تا آرنج
 بعضی گویند هر ذراعی بمقدار دو شبر است که وجب باشد و هر شبری بمقدار
 دوازده انگشت است که بهم پیوندد و معلوم است که این بحسب انگشت و
 دست اشخاص تفاوت پیدا میکنند

ذراع که الان در ایران متداول است مأخذ آن جبه و جو است باین طرز
 که چون ده جو را به پهنای یکدیگر بگذارند بمقدار بهری میشود و دو
 بهر را يك گره خوانند و سازده گره يك ذراع است (این ذراع شاه است)
 هبل يك فرسخ است بعضی گویند يك هبل چهل و چهار گز است و
 برخی نوشته اند هر هبل سه هزار گز میباشد بهر حال هر گزی دو ذراع
 میباشد که هر ذراعی هشت گره است بعضی دیگر گویند هر هبل سه هزار
 ذراع است و هر ذراعی سی و دو انگشت بعضی دیگر هر ذراع را بیست
 و چهار انگشت گفته اند بسیار اختلاف در این واقع است

اما هبل انگلیسی بکه هزار و هفتصد و شصت یارد است که هر یاردی سه
 فوت و هر فوتی دوازده انج میباشد و هر انجی بعضی میگویند مقدار سه
 جواست که بیکدیگر بحسب اتد از طرف طول و در مقدار یارد و فوت و انج آنچه
 یتحقق پیوسته این است

یارد که آترا (برد) (وار) میگویند و گنیم سه فوت است مقدار
 يك دست آدمی است از سر انگشت تا نوک بینی آن بعبارة آخری شخص که
 متوسط الخلقه باشد دست راست خود را مثلاً بطرف یمن دراز کند که ابدأ
 اعوجاج در آن باشد و صورت خود را هم منحرف نسازد پس از نوک بینی آن تا
 سر انگشت وسطی يك یارد است و حالا اگر یارد فی الجمله کوتاه تر است خواسته
 اند مناسبی با فوت داشته باشد و یارد تقریباً چهارده گره ایرانی است

فوت مأخذ آن یا میباشد از سر انگشت تا باشنه یا اگر چه حالاً بی باین مقدار
 کم پیدا میشود ولی سابق در فرنگستان اشخاص قوی هبل بوده اند که این
 مقدار را از بای آنها اخذ نموده اند و قد آنها شش فوت و نیم دهبه (بالجملة)

گنیم هر فوتی دوازده انج است
 انج گنیم که بمقدار سه جو است از طرف طول ولی قدماء مأخذ آنرا
 از دست گرفته اند باین معنی که بند اول شصت آدمی را که در آن ناخن است
 باید واگذارند و بند دوم را يك انج دانست یعنی از مفصل اول تا مفصل دوم
 شصت آدمی يك انج است و اگر حالاً فی الجمله کم و زیادی داشته باشند برای
 این است که با فوت مناسبی داشته باشد

فرسخ (فرسنگ) درین نیز بسیار اختلاف است بعضی گویند سه هبل
 است در صورتی که هر هبل چهار هزار ذراع باشد برخی نوشته اند فرسخ
 ده هزار ذراع است و آن مقداری را که بسیاری از کاروانها فرسخ مینامند
 درست نیست چرا که کاروان هر جا آبادی یافت تا آبادی دیگر میگوید يك
 یادو یاسه یا چهار فرسخ است مثلاً

فرسخ انگلیسی مطابق است با سه هبل و شصت و پنج صد يك

۶۵ (یعنی هر هبل را صد قسمت کنیم شصت پنج از آن را بگیریم)
 ۱۰۰ سخن مرد تاجر که بدینجا رسید سکوت کرد شیخ فرمود آفرین
 بر تو خوب اینها را حافظ شده و درست گفتمی عرض مأخذ متر را بفرمائید
 چرا که تا کنون ندانسته ام شیخ فرمود مأخذ متر از فرانسویهاست قدیم دور
 کرة زمین را پیمایش کردند يك ربع از آن را گرفتند و آن يك ربع را
 قسمت نمودند بده ملبون قسمت و هر یکی از آنها را اسم نهادند يك ملبون
 متر پس يك قسمت از ده ملبون قسمتهای ربع گره است (بعبارة دیگر

بگویم يك ملبون هزار هزار متر است
 متر چهل انج است يا يك ذرع شاه الانيم كره و اين معنی را گذشته
 از فرانسويها (آلمان) (ايطاليا) (سوئیس) (پرتغال) (و عثمانی)
 و غيرهم قبول کرده اند جز انكلیس ها كه تصویب بر این ماخذ نمودند
 مرد تاجر عرض كرد مستدعیم وزن گرم و اونس و پون و تن و نحوهارا
 بفرمائید كه با اوزان ایرانی چه مناسبت دارند فرمود
 گرم مقدار چهار نخود و خمس نخود است بعبارة اخري چهار گرم و
 شصت ساتی گرم مقابل است بايك مثقال ایران و این وزن فرانسوی است
 اونس انكلیسی است و آن شش مثقال و يك عشر از يك مثقال است
 پون در این وزن اختلاف است باین معنی كه پون در اشیا تجارتي و
 ماكولات شائزده اونس است و در طلا و نقره و اجواهرات والكل و سایر
 دواها يك پون دوازده اونس است فقط و آن پون كه گفتیم شائزده اونس
 است چهارده اوزان پون يك ستون است (سپن ستون ساكن است یعنی باید
 ابتدا بساكن كرد) و يك ستون برابر است بايك من شاه و بیست و هشت
 پون يك كواتر است بعبارة اخري دو ستون يك كواتر است و چهار كواتر يك
 هند رویت است و بیست هند رویت يك تن است كه يك صد و من شاه باشد
 تقریباً

و يك هند رویت شائزده من تبریز است تقریباً تاجر عرض كرد ما در
 معامله يك یولی داریم كه اسم آن پون است و آن پون طلاست ظاهراً این پون
 وزن كه جناب فرمودید غير از پون پون باشد بشیخ فرمود بلی این یولی
 كه تو مېگوئی یاوند است و لفظ صحیح آن همین است
 یاوند پون طلاست و قیمت آن پانزده روپیه است قریب شش تومان ایران

میشود بیست شلنگ يك یاوند است

شلنگ پول نقره است هر شلنگی دوازده پنی میباشد
 پنی كه جمع آن پنس است هر یکی يك آنه است و يك پنی چهار فاژینك
 است فاژینك پول مس است
 باز تاجر عرض كرد تمام اینها كه فرمودید منتهی بر این عبد گذاردید در
 ایران كلامه دیگر مصطلح است كه آنرا ورست مېگویند چه مقداری است فرمود
 ورست روسی است از مقدار هر ورستی هزار و بیست ذرع روسی است كه
 هر ذرعی یازده كره ایرانی است (بعبارة اخري) هر ورستی پنصد ساكن
 است و هر ساكنی سه ذرع روسی است پس تاجر ساكت شده فقیر عرض كرد
 بسیاری از اوزان و مقادیر را فرمودید اگر اجازه بفرمائید يك دوسؤال مختصر هم بپندم
 بنمایم فرمود باختصار ضرری ندارد عرض كردم قنطار چه قدر پول است فرمود
 آن كلمه عربی است در كلام الله مذکور است چنانكه گفته اند و نوشته اند
 قنطار چهار هزار دینار است عرض كردم بدره چه مقدار است فرمود
 بدره ده هزار درهم است عرض كردم پیمان و جریب و قنیز كه در اراضی
 مصطلح است چه مقدارند غیر از این عرضی ندارم فرمود

جریب چهار قنیز است و هر قنیزی يكصد و چهل و چهار ذرع است
 پیمان از زمین چهل و پنج ذرع در چهل و پنج ذرع است كه دو هزار
 و بیست پنج ذرع مربع باشد سخن كه بد بخار رسبد شخص تاجر از جای
 برخاست اذن مرخصی گرفته رفت فقیر نیز مرخص شده رفت
 دو روز دیگر بخدوت آن بزرگوار رسبدم شخصی از اهل كشمیر بسیار
 فاضل و دانشمند از فقر و بی چنزی شكایت مېكرد و مېگفت كه چون صاحب
 جاه و مال نیستم علم چه فایده دارد شیخ فرمود ثروت و جاه انسان علم است

علم دانش است دانش هر چه میخواهد باشد هر که بخزهد باشد علم است که انسان را معلوم مرتبت میرساند کمال و ترقی مرد علم است بدانش است نبودن عزت نبودن جاه نبودن ثروت نبودن حشم نبودن خدم تنگ برای عالم و دانشمند نیست از رتبه و شرف او نخواهد کاهید حضرت بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه العلوۃ والسلام شنیده یکی از اصحاب خود چه فرمود زمانی که عرض کرد این مردم مرا بواسطه علمی که دارم دشمن میدانند بلکه تکفیر میکنند فرمود اگر تودارای جواهر باشی مردم بتو بگویند این جواهر نیست مهره است آیا سخن ایشان جواهر تورا بی قدر و بی قیمت میکنند یا جواهرت بدل بمهره میشود بنابراین هر کجا صاحب علم و ادب باشی دشمنی و تکفیر مردم تورا چه زبان میرساند و چه نفسی از برای تو است باز شیخ فرمود میخواهم بالاتر این بگویم آنکس که دارای علم و دانش است وقتی صاحب ثروت و جاه نباشد شرافت او بیشتر خواهد بود درین معنی نکته لطیف است خوب درک کن بقیه چه گفتم

عرض کرد واضح تر بفرمائید شیخ فرمود مال و جاه سد راه دانش مردم میشود دانشمندی جاه حریت دارد یعنی وارستگی و بی عیب و بی نقص بودن مراد ما از ازاد بودن نه همزه کردی و مطلق العنانی است و خارج از اداب و قوانین انسانیت بودن است آزادی رعایت حقوق است آزادی عمل کردن بر طبق قانون است آزادی مجاز آوردن تکالیف انسانیت است بدون قیودات عارضه این آزادی که ما میگوئیم میکنند مردم را بسوی حفظ کردن شرایع و دین داری و این آزادی است که شخص از هوا و هوس دور میسازد این آزادی است که قطع علایق نادانی میسازد و این همان آزادی است که باید در مملکت باشد بشرط مشروطی باری این آزادی که گفتیم هر

گاه در دانشمندی باشد هرگز راضی نمیشود که کسی را تملق گوید یا تعظیم بجا کند در حدیث صحیح است که حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه فرمود من سره ان یتمثل له الرجال قهراً فلیتیمو مقدمه من النار یعنی هر کس خوش وقت باشد اینکه مردم دست بسینه او بایستند پس جای خود را در آتش بیند وقتی دیگر آنحضرت ارواحنا فداه نهی فرمود از اینکه مثل نجمها تعظیم و تکریم کنند (خلاصه) سخن ما در علم بود باز میگوئیم از علم میتوان فهمید حقایق و خواص اشیا را و نظام موجودات را و چون این علم را تکمیل کرد و مملکت آن پی برد و از جاده شریعت بیرون نرفت البته این شخص حکیم است و دارای حکمت است چنین کسی از مقام حیوانی برتری جسته بموالم انسانیت رسیده قال الله تعالی و من یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و مکرر این را گفته ام و در کتابی که گفته ام جمع کرده و مقالات علمی و سباسی نام نهاده اند اشاره کرده ام که آن کس که عالم باصطلاحات و الفاظ حکیمه باشد آنرا حکیم تنون گفت زیرا حکمت تالی مرتبه ولایت است محض دانستن چهار کلمه مصطلحه شخص حکیم میشود این را فرمود برخواست بقضاً حاجتی رفته مراجعت نمود شخص کشمیری عرض کرد سؤالی دارم که این زغال سنک که در کار خانه جات بکار برده میشود تکوینش چه طور بوده و هست شیخ فرمود در یکی از ادوار (که چند روز قبل در آن ماده سخنانی گفتم) عالم نباتات ارضیه بسیار ترقی داشته اند و درختهای عظیم الجثه بوده و جنگلهای فراوان داشته پس ازاد وار عیدیده آن جنگلهای زیر زمین پنهان شده حرارت ارضیه آنها را محترق ساخته زغال سنک گردیده و اکنون اشخاصی که بزمین شناسی مشهورند و مشغول حفر و کندن کوب معادن اند مشاهده کرده اند که آن زغالها درخت بوده اند لهذا آنها را صخور مشجره می نامند

کشمیری پر خاسته از منزل شبخ بیرون رفته فقیر نیز خواستم مرخص شوم فرمود فردا خیال دارم بروم بونه چند روزی در آنجا باشم چنانچه مایل باشی همراهی نما عرض کردم اطاعت دارم فردا علی الطلوع بحضور مبارك مشرف خواهم شد اذن مرخصی گرفته رفتم فردا بر حسب وعده آمده دیدم شبخ منتظر فقیر است و آذوقه درویشانه برای عرض راه ترتیب داده برداشته رفتم ما باستینن (کاری خانه) وجه گریه داده تکلیت گرفتیم در ماشین نشستیم در ریل حرکت نمود چون این ماشین پست است در عرض سه ساعت یکصد و نوزده میل بلید برود

در عرض راه بیست و پنج جا کوه را سوراخ کرده اند که کاری ازان سوراخها میگردد (خپلی محل تعجب بود) خدمت آن بزرگوار عرض نمودم که آیا بنظر مبارك هست که اختراع این ماشین را اول کی کرده و در چه زمان بوده و چگونه مخترع شد شبخ فرمود تا بمنزل برسیم برای مشغولیات بد نیست تفصیل آن را برای تو بگویم بدانکه سبب اختراع آن روز اول باین طور شد که شخصی از اهل انگلستان سومی به (جیمز اوات) و مشهور بد کتر اوات در سال یکهزار و هفتصد و بیست و پنج میلادی مطابق با هزار و یکصد و سی و هشت هجری ظرفی بر روی آتش گذارده بود که در آن آب بود و میجوشید دید که سران ظرف از زور بخار بلند میشود و می افتد و چون حرارت زیاد می شود سران ظرف بیشتر بجز حرکت می آید خپال کرد که اگر بتوان این قوت بخار را محکوم حکم و فرمان نمود بسیار اعمال متوان ازان جاری ساخت بقسمی که باد یا آب اسباب را حرکت میدهد

و گفت باید زور بخار را سنجید که از چه قدر بخار میتوان چه مقدار سنک را بجز حرکت آورد پس از تا مل بسیار يك بایلر ساخت یعنی ظرفی که در آن آب بود در حالتی که سرش مسدود میبود و بر بالای آن آتی مانند فی قرار داد که سر آن فی متصل به بایلر بود

سردیگران فی را اتصال داده بود بر ریل لوله طویل و در دهان آن لوله سری گذارده بوده دور که بسهولت میتوانست داخل لوله بشود و بسهولت بالا بیاید پس زیر آن ظرف آب (بایلر) آتش افروخت آب بنظر آن آمد بخار در آن فی جاری شد داخل در لوله کردید سران لوله بالا برد هر وقت بخار که بمشمان سر در لوله فرود می آمد و چون بخار زیاد میشد سر بالا میرفت پس از این عمل دهن شیری در فی قرار داد تا بخار باختبارش باشد که هر گاه راه بخار در فی را مسدود کنند سر در لوله حرکت نکند و چون راه را باز نماید سر لوله میل بیالا کند (خلاصه) که کاسپانی بر یب داد برای ساختن ماشین که بخار چرخهای آن را بگردش در آورد چندی این صنعت افشا کردید ولی چندان جاری نبود تا در سال یکهزار و هفتصد و شصت و سه میلادی مطابق با یکهزار و یکصد و هفتاد و شش هجری شخصی فرانسوی موسوم به (کتبو) يك کاری سه چرخه ساخت که بر روی زمین در شهر پاریس حرکت میکرد در يك سرازیری شکست و از همان رفت

در سنه یکهزار و هفتصد و هشتاد و چهار مطابق با یکهزار و یکصد و نود و هفت هجری در انگلستان شخصی که اسمش ولپام مردك بود نیز کاری سه چرخه ساخت این هم بر روی زمین بدون ریل می چرخید بعد از آن مردی رچارد ترونک نام ریل را مخترع شد که کاری بر آن حرکت مینمود و در يك ساعت يك فرسخ و نیم راه میرفت تا کنون که می بینی چه قدر بر آلات آن افزوده اند که در ساعتی یا نژده فرسخ میتواند حرکت کند و کاری که در يك ساعت متجاوز از بیست فرسخ حرکت کنند نیز ترتیب داده اند شبخ که این فرمایشات را میداد یکی از جمله رفقای آن ماشین که پهلوی ما بود بخواب رفته بود گاهی فقیر خوابش بلند میشد عرض نمودم وقتی مایل بودم از علت خواب که در انسان روی میدهد سؤال نمایم که چه طو میشود ولی شرم میدارم زیاد فضولی کرده

نصیحه افزا شوم فرمود امشب که وارد پونه شدیم در منزل برای تو مختصری بیان میکنم آمدیم تا به پونه رسیده بباده شدیم تکبیت خود را اراة دادیم داخل شهر شدیم هنگام غروب آفتاب است در اول شهر نزدیک استیشن هوتلی است از شخص یارسی خسرو نام وارد شدیم منازل متعدده دارد در هر منزلی اسباب راحت مهیاست از میز و سندی و رختخواب و چراغ و سایر چیزهایی که لازم شود در یکی از آن منازل جای گرفتیم خسرو آمده بسیار تالرف و تواضع نمود خدمه بسیار حاضر بودند مهمان داری مسلمان برای ما معین کرد جای آوردند خوردیم عجب این بود که صاحب هتل آمد و معذرت خواست که اگر عادی بمسکرات باشد در اینجا یافت نمیشود و ما از ابتدای ایجاد این هتل از این يك کار خود را معاف داشته ایم چنانچه مایل باشد باید خودتان بفرستید از دکان مسکر فروشی گرفته بیاورند شبخ قسمی نمود فرمود

این هم از تفضلات الهی بود که بجائی فرود آمدیم که از این اشیاء وجود نداشته باشد ما ها اهل این کار نیستیم اگر شام حاضر باشد زود تر بیاورند خادمی غذاهای ایرانی بسیار ممتاز تمیز آورد صرف کرده آنوقت شبخ فرمود امروز از خواب سؤال نمودی درست بشنو عرض کردم سرانیا گوشم فرمود این مطالب را مبدائی که شخص بیدار همیشه فکری دارد اگر هم فراغتی از تمام کار داشته باشد باز يك خیال و فکری میکند یعنی بالطبع برای خود خیالی می تراشد اما شخص خواب فراغت از فکر کردن و خیال نمودن را دارد این را که دانستی بگویم در اعصاب و دماغ متصل از رطوبت بر میشود و بسبب رطوبت رخاء و سستی پیدا میکنند در این حال که تراخی پیدا شد انسان یا حیوان از فکر باز می آید نگاه روح متوجه

باطن میشود برای اینکه بحرارت غیریز به خود آن رطوبات را تخفیف نماید و بخشکاند مادامی که روح مشغول این کار است شخص بخواب است در این اثنا اگر روح را چندان قوت نباشد که رطوبات از اعصاب و دماغ را بحرارت خود مبدل به بخار کرده خستک سازد و خرد خرد رطوبات را می خشکاند خواب طولانی میشود و اگر بزودی نشف رطوبات را کرد خواب بر طرف شده انسان بیدار میگردد این را هم که دانستی باز میگویی در صورتی که روح تمام متوجه تخفیف رطوبات است انسان بخواب راحت است و چیزی نمی بیند و اگر ابدأ روح توجه ندارد بیدار است ولی سستی و کسالت دارد و اگر روح متوجه باطن شده امانه بتمامه در این صورت می بیند در خواب چیزها که قابل تعبیر میشود (و لطیفه دیگر هست که باید بدانی) حواس ظاهره که پوشیده شد یعنی چشم ندید و گوش نشنید و هکذا دیگر حواس ظاهره در کار نیامدند درین حال قوه خیالیه قوت میگردد و نقوش مرئسه در حس مشترك را (بتناسب) نفس ادراک بوجه آتم میکنند و گروهی را اعتقاد این است که انسان آن چه در بیداری دیده و بدهنش در آمده در وقت خواب همانها را می بیند

اما طایفه دیگر را حیرت افزوده از اینکه گاه شده انسان چیزهایی را که ندیده بخواب می بیند بعد که بیدار میشود یا مدتی بعد همان چیز را مطابق می یابد یا اینکه بسیار شده که از وقایعات آیه انسان در خواب مستحضر میشود لهذا معلوم است که ماورای طبیعت خبری دیگر هم هست بخلاف عقیده جماعه نواقص العقول که انکار میکنند آنرا با جمله جمعی از حکما مثل صدرالماهین شیرازی و غیره یکی از راهی که دال بر مجرد نفس است همین خواب را مبداتند و شرح و بسطی میدهند که حال در صد ذکر آن نیستیم بجز بگویم که هر گاه انسان استعمال کند چیزی هایی که

دوران خون را سرعت میدهد از قبیل خمر و بنک و نحوها در وقت خواب قوه فکر به
 و خوابها حرکات غیر منتظم میکنند و از طریق اعتدال بیرون میروند آنچه می بیند پیش غولی
 است و اعصابی بر آن خواب نیست و بعکس اشخاصی که اعتدال در دوران خواب نشان باشد
 قوه فکر آنها منتظم خواهد بود سخن که بدین جا رسید شیخ فرمود خلاق قدری راحت
 کنیم بر خاسته در خواب بکا. رفته فقیر نیز بجای خواب خود رفته خوابیدیم صبح گاه
 بر خاسته پس از ادای فریضه مهمان دار چای و شیر و نان خشک و کره آورده صرف نمودیم
 و از هوای بیرون آمده قدری در بازار گردش کردیم یکی از اهالی ایران کاشانی الاصل بود
 شیخ را می شناخت بسر ای خویش برده اکرام کرد و خواهش نمود عصر را برویم
 بیایم که آتر اسلجر کردن میگویند از آنجا بهو تل آمده نهار صرف کردیم قدری خوا
 بیدیم پس بر خاسته بسر ای کاشانی رفته بکالسه که نشستیم متوجه باغ شدیم عجب باغی اسب
 میتوانیم بگوئیم این باغ بهتر از باغ (رانی) بمبئی است چرا که هم آب جاری دارد و هم از هر
 قبیل ریاحین و فوا که هوایش نیز خنبل ممتاز است در خوابهاها جابجا کت و سندی که کرده
 اند بر ای تماشاگران روی کتی نشستیم شخص کاشانی قدری از ماکولات آورده بود و متغول
 خوردن بودیم جوانی ایرانی وارد شد با کاشانی سابقه داشت بسوی مادعوتش نمود آمد
 و نشست کاشانی زبان سخت کشود که انسان چرا باید در جهل مرکب باشد و عجز بقصور
 خود نداشته باشد و مجهولات خود را از معلمین معلوم نسازد جوان زبان بقرض و خشونت
 کشود که بگذار در جهل باشم هرگز متملق فلاحی نمیشوم کاشانی رو بشیخ کرده
 عرض نمود این جوان با من نسبتی دارد چند ماه در مدرسه علمیه که بحث علمی در میان میاید بنای جدل
 و مدتهاست در اینجا آمده مکرر در مجالس عیدیه که بحث علمی در میان میاید بنای جدل
 را میکند ازین گذشته هر گاه از او سؤال میکنند میگویند میباید حلالا بمخوام
 بگویم فردا یقین دیگر بهان میگویم اگر با او بگویند که ما میدانیم اجزت ده که بتو بگوئیم
 میگویند خودم بهتر از شما میدانم در مجلس دیگر به بیند چه تحقیقها کنیم پس میروند

در خفا از بعضی از اشخاص فاضل که متذکر از در میبکنند بتقریبی از آن مسئله که در نظر
 دارد سؤال می نماید بطوری که طرف مقابل ملتفت نشود این عامی است سخنی فرا
 میگوید وقتی دیگر در مجلس حاضر میشود و با اشخاص مذکور طرف میشو القاشبه را
 میکنند انهم بطور ناقص و کمر میبکویم از برای تو تک نیست که آنچه ندانی از دانایان
 بررسی قبول میکنند جوان ازین تقریر که کاشانی کرد بمخشم آمده بنفص بر خاست برود
 شیخ با کمال ملاحظت او را پیش خوانده بنرمی با او بنای صحبت را گذارد بعد فرمود این حالی
 که در شهادت اختصاص بشما آنها ندارد اکثر اهالی ایران ما را همین حال است اما عزیز من
 انسان هر چند که مجهولات خود را بشم و در صد دفع و رفع آن بر آید البته زودتر سعادت
 اصلی نائل میشود اصل همه سعادت های انسانی و خیریت بشری در این است که معرفت
 به جز و قصور خود باشد هر چه بیشتر به جز و قصور و نادانی خود اعتراف نماید سعادت
 آبدی زودتر میرسد ولی اگر خود را بی خطا و بی جرم بداند و او ای عجب و تکبر باشد بد
 بخت ترین مردم است و از آن سعادت که گفتیم محروم تر خواهد بود و چون چیزی بر آید
 از دانایان تقبش کند و کسب حقان و اکتساب عنوم نماید ابواب سعادت بر رویش
 متوج میگردد و باید انسان این تقبش و اکتساب را تک و عار خود نداند
 و همین عجز و اعتراف بقصور عطا به است از عطایای الهی که انسان را از مهالک بخت
 میدهد و همین فقر امکانی نعمتی است از نعمای خدائی که نوع بشر را بدرجات عالیهات
 می رساند (نکته لطیف بگویم) توسعه عقل انسان برای احساس کلمات عالم بسیار است
 همچنین دایره احتیاجاتش نیز وسیع است و طبع انسان مستعد است برای رقبات بسیار
 درین صورت باید پرسد و بداند و بفهمد بخلاف سایر حیوانات که طبیعتشان محدود است
 و احتیاجی چندان ندارند فقط محتاج به اکل و شرب آید انسان هر قدر که بخواند تحصیل
 علوم و فنون کند بهمان قدر محتاج بوسائل خواهد بود و دانش این احتیاجات همان
 امکانیت اوست واجب الوجود است که محتاج نیست اما آنها که احتیاج به بی

نوع ندارند بواسطه نورانی است که حق جل و علا در آنها افاده فرموده باوجودی که آنها هم محتاج اند (محتاج بکجهاستند) محتاج بخدای عزوجل پس احتیاج در تمام ما سوی الله بوده و هست و انسان با این همه شرافت که دارد عجب است که گاهی از کسب اخلاق از اشخاص حکیم کراهت پیدای کند باینکه این طبیعی بشر است که باید از اکتساب فضایل خوشوقت باشد و داشتن کراهت نیست مگر از عجب و خود بینی و تکبر و کبر بزرگتر صفتی است از صفات رذیله چه بسیار از مردم متکبر که بواسطه این مرض بهلاکت رسیده اند کبر است که انسان را از وصول بمقام فیض الهی محروم میسازد کبر است که آدمی را از مشاهده جهل سعادت منع میکند خلاق عالم در کلام معجز نظام خود مینماید ان الله لا یحب المتکبرین ایضا مینماید سا صرف عن آیاتی الذین یتکبرون کاشانی عرض کرد ترجمه فرماید فرمود خدای تعالی در آیه اول فرموده بدرستی که خدا دوست ندارد تکبر کنندگان را در آیه دوم مینماید زود باشد که بر کردارم از آیات خود روی کسانی را که تکبری ورزید

کاشانی عرض کرد فرق میان عجب و تکبر چیست شیخ فرمود عجب صفتی است که چون در شخصی باشد خود پسندد و خود ستاست تمام خود را میستاید اما کبر صفتی است که چون در مردی پیدا شود خود را از دیگران برتر میداند خویش را بزرگ و دیگران را حقیر می شمرد سخن که بد بخار سپید نزدیک غروب بود شبخ از جای برخاسته فقیر نیز همراهی کرده رو به هتل نهادیم وارد منزل شدیم قدری آرام گرفتیم

عرض کردم امروز در باغ فرمودید بد بخت ترین مردم کسی است که دارای تکبر باشد و محروم از سعادت بلی فقیر بچشم خود دیده ام اشخاصی را که مالک رقاب مملکتی بوده اند و معارج انسانیت و دانش را باعلی درجه

ارتقاء جسته بودند ولی بواسطه تکبر و نخوتی که می داشتند از خرد پژوهان حکمت فرین که به صورت مخفف بودند دوری می جستند و باقوالشان گوش نمیدادند بلکه معاجبتشان را سنگ میدانستند اما به بی خردان کول احق که به ظاهر دارای شئون و القاب می بودند قربت می جستند و سخنان ایشانرا از دل و جان اصفا میکردند آخر الامر بمهالک مصیبه گرفتار آمده مملکت از دستشان بدر رفت بلکه در دانش و انسانیتشان اختلال بهم رسید شیخ فرمود چنین است که گفتم من هم از این اشخاص دیده ام (پس فرمود)

مشو باکم از خود مصاحب که عاقل نخواهد که باکمتر از خود نشیند مردم گمان میکنند که کمتر از خود یعنی ژنده پوش و فقیر و حال اینکه مقصود بی عقل و نادان است (خلاصه) چون فردا شد شبخ فرمود باید امروز بعد از نهار حرکت نمائیم از برای دهلی در آنجا چند نفر از دوستان هستند ملاقاتشان لازم است عرض کردم اگر گرفتار کارهای شخصی خود و غیره نبودم فقیر هم ملایم خدمت می بودم فرمود چند روزی کار داری عرض نمودم يك هفته فرمود ما میرویم اگر توانستی پس از ما بیابدهلی پس از اینکه بتا بشود کاری در خط آهن ساعتی بیست فرسخ بلکه بیشتر را طی نماید کار خیلی آسان است پس آهی کشیده فرمود آیا می آید روزی که در ممالک خودمان این امر دایر گردد روز در عراق باشم شب در فارس صبح برشت همیشه نمائیم شام بخراسان عرض کردم از همت اولیای دولت ما بعهد نیست در آن اثنا نهار آوردند و آشی مزعفر نیز که خیلی معطر بود عرض کردم مدتی است میخواهم این سوال را بنمایم که آیا بویهای خوش یا ناخوش چگونه میشود که بمشام انسان میرسد

شیخ فرمود از اشبائی که بو دارند دزه های بسیار بسیار کوچک که پانصد

عدد از آنها برابر است با ذره يك آنتانی بواسطه تصرف هوا بر مهبختند
 و بمشام مبردم میرسند اندازه کوچکی از آن ذرات را بگویم مثلاً اگر يك شیشه
 عطر کل یا يك قالب صابون معطر در منزلی باشد بمقدار ده مئقال با وجود اینکه
 متصل از آن ذراتی پراکنده میشوند هر وقت آنرا بسنجی همان ده مئقال
 خواهند بود مگر اینکه بمدت های مدید معلوم شود که نقصانی پیدا کرده
 پس متغول خوردن نهار شدیم فراغت که حاصل آمد سر بسجده گذارد خدایا
 شکر گمت برخاسته از هوتل بیرون رفتیم استیشن (کابری خانه) نزدیک
 بود تکبک گرفتیم آن بزرگوار برای دهلی فقیر بجهت بمبئی هر يك راه خود
 را پیش گرفته رفتیم فقیر چند روزی کارهای خود را انجام داده بمرافقت
 میرزا مسیح الله دهلوی خوش نویس ابن سید خیر الله بخارائی که کتابهای
 مواضع مرا نوشته بود و با هم خطه داشتیم و بلدیت از آن بلد داشت بر آه
 بدلهی رفتیم بسرائی که شیخ نشانه داده بود وارد شدم در حالتی که آن بزرگوار
 نشسته و خلقی آموده بدورش حلقه بسته آنها را موعظه میفرمود (مطالبی که
 شنیده ام پس از این مقدمه بگویم) مقدمه اینکه شخصی از اهل دهلی نقل
 نمود که در فلان شهر از هندوستان مردمان وحشی دارد و هنوز اجرای قانونی
 در میان آنها نیست باینکه همه مسلمان اند و با حکام قرآن مجید رفتار میکنند
 بحسب ظاهر و محض اسم بقران با فواهم ما پس فی قلوبهم از وحشی گری که
 دارند دولت نتوانسته قانون درستی در میان جاری کنند و اگر
 هم جملتی در میان که باشد آرزو مند قانون و ثروت و تمدن باشند قاضی
 های رشوه خوار متعصب بنگذارند با جمله چندی قبل حاکمی برای ایشان
 از یابی تخت تعیین شده به آنجا شتافت مشغول حکم زانی گردید طولی نکشید
 بمضاد در آمده که ایالت بهای تمدنی میکنند بهر صورت خواست یا دروغ بنای



بنوی را گذاردند تا مدت سه ماه دکاکین را بسته دست از کسب و مشاعلی خود برداشته
 در امام واره ها انجمن کردند تا آخر حریف را از میدان بدر نمودند حکومتی دیگر
 برای آنها معین نداشت حالا فریاد دارند که این حاکم راه و روش دادا گری نمیدانند
 (این کتبت را جناب شیخ عرضه داشته اند و در نوازل ان شهر در اینجا حاضر اند
 شیخ آنها را مخاطب ساخت سخنانی میفرمود) سخن شیخ این بود که ای مردمان
 بیچاره ندان وای گروه در مانده تا توان سه ماه رنج بردید و مشقت کشیدید از کارها
 پس انتقاد آخر الامر سر یانه را شکستید خیلی کار کردید یکی را معزول و دیگری را
 منصوب نمودید دوسه روزی هم بقول خودتان رفع تهذیب ان را از خود کردید
 باز دیگری که آمده و بر شما حاکم است بواسطه بی قانونی دور نیست که انهم بر شماست
 وارد بیار و در باطلی وارد بناورده حرکتی کنند که بظن شما ظلم آید باز بنای فریاد و ناله
 را خواهند گذارد پس ای مردمان وحشی بی دانش قبول در عرض این مدت
 که دکاکین را بستید و این همه خسرتان بردید عوض اینکه بگوئید ما فلان حاکم را
 نبخواییم و بخوایستید بگوئید قانون ببخواییم تا همیشه کار شما منظم باشد و االی
 ما شاء الله هیچ حاکمی نتواند بر شما ظلم نماید بحکم قانون و مملکت قانون نمی پذیرد الا
 بواسطه مشروطه بودن دولت انگاه شیخ دست بردارست سو دوا از جای برخاست رو
 بر آه نهاد فقیر نیز از تعاقبش میرفتم در عرض راه قدری صحبت داشتند و احوالات
 فقیر را پرسیدند فقیر هم جو یا از حال ایشان شدیم فرمودند در خانه یکی از دوستان
 قدیم که اصلاً ایرانی است مسکن دارم و فر داهم از این شهر میروم بقدا باید بروم
 بجائی چند نفر وعده کرده بیایند آنجا (باری) رسیدیم بمنزل مهور و وارد شدیم
 چهار نفر منتظر نشسته اهل علم بودند و تبه فرس و بسلیک چهار پس از توضیحات رسیده
 یکی از ایشان عرض نمود از مطبع کلزار حسی بی کتابی برای ما فرستاده اند
 مشتمل بر علوم و هالی سیاسی صاحب این خانه مذکور در آن مقالات جناب شماست



که دیگری جمع نموده واقعا مخلوط شدم برخی از مطالب ریاضی در آن است که
ملکی نیست و بعضی مسائل ذکر نشده میخواهم پرسش همچنین سئوالات دیگر
نیز هست همه را یادداشت نموده آورده ام چنانچه از آن بفرمائید عرض کنم
شبه فرمود زود و مختصر بفرمائید فقیر هم قلمدان و کاغذ از جیب بر آورده
در گوشه نشسته منتظر فرمایشات آن بزرگوارم آن مرد نظری بر صفحه
کرده گفت یکی از حکمای دانشمند نوشته است چندین نفر متفقا استخراج کرده اند
که تاکنون نود میلیون سال است که کره زمین مازگره افتاب جدا شده و پریده است
چه طور این را فهمیده اند شبخ فرمود لایم الغیب الالهو آنچه میگویند
بر حسب تخمین و از روی ظن است بلی من هم دیده ام یکی از حکمای اسلام در معرض
شده که که ترازی یکصد میلیون سال است این کره مابعدیات عشقه در شوق دیدار جهال
معتشوق خود گرفتار و سرگردان است متذکر اجزای غریبه خود را که میگویند
و از سوختگی خاموش میشود ولی من میگویم که عقول ماهیانی باین عوالم نخواهد برد
معتقد این دو بیت حکیم نظامی هستم

نه زین رشته سر میتوان یافتن
سر رشته را آن کسی یافته است
که این رشته بر یکدیگر یافته است

(بالآخره) استخراج ایشان از این قبلس و قرینه است که می بینند هر سالی
دو فوت که تقریباً نه کره ایرانی است سواحل بحر محیط تغییر می یابد و
بخشکی مغرب میگردد از جمع و تقسیم آن چیزی میگویند اگر چه برهن میدارند
عرض کرد مساحت زمین را بفرمائید شبخ فرمود چون زمین مدور
برکاری نیست بلکه دو قطب آن اندکی فرو رفتگی دارد (میگویم) قطر نصف
استوائش یازده هزار و نهصد و پنجاه و هفت و دست است و قطر نصف اقصرش
یازده هزار و نهصد و شانزده و دست و نیم میباشد و مسافت سطحش دور تا دور

اگر بخطوط مستقیمه ملاحظه بشود سی و هفت هزار و چهار و صد و پنجاه
ورست است (بعد فرمود) ورست را البته میدانی که هزار و یازده ذرع روسی
است و هر یکذرع روسی یازده کره ایرانی است که سابقاً گفته ام
عرض کرد کسی بدور کره گردش کرده و میبکند فرمود عجب است
که میدانی تاکنون هزارها از اشخاص دور تمام کره را گردیده اند و اگر
مثلا خط آهن دور کره می بود البته در مدت هشتاد روز میتوانست شخص
گردش نماید عرض کرد چه جهت دارد که مخلوقات روی کره
همی افتد و برت نمیشوند با وجودی که زمین گرویت بساچاها که یا های مردم
هم است شبخ فرمود اولاً بواسطه قوه جاذبه زمین است که مخلوق را نگاه
میدارد ثانیاً جهت نزدیکی محل است و کوچکی حال مثل مورچه ها که بر روی
هندوانه حرکت میکنند در زیر و بالا

عرض کرد در کره آفتاب با تلسکوپ چه دیده اند فرمود چنانچه در
کره زمین از احجار و فلزات و معدنیات دیده میشود بی تفاوت از عین
اجزاء مذکوره و مواد مزبوره در کره آفتاب مرکب و مجسم مشاهده شده و
مرئی است که مثل بخارات آهن و مس گداخته مایع و حرارت فوق العاده
انجاست

عرض کرد آفتاب که حرکت انتقالی ندارد حرکت محوری او چه قدر است
فرمود در مدت بیست و پنج روز و هشت ساعت دور خود میگردد
عرض کرد قطر آفتاب را اهل رصد چه مقدار دانسته اند فرمود قطر
این کره یک میلیون و سیصد و چهل هزار و هشتصد و دست بحساب آمده
عرض کرد فاصله ما بین کره زمین و آفتاب چه قدر است فرمود
فاصله آنها یکصد و چهل میلیون و دست است بعد فرمود ما این قطر و فاصله

را تا آنچه در شرع مطهر ذکر شده سنجیده ایم بدون کم و زیاد است عرض نمود نور آفتاب در چند مدت بر زمین میرسد فرمود در مدت هشت دقیقه و هجده ثانیه بعد از طلوع بر زمین میرسد و هکذا هشت دقیقه و هجده ثانیه بعد از غروب شعاع از زمین رفع میشود

عرض کرد در مقالات سابقه فرموده اند مدار زمین بدور آفتاب برکاری نیست بلکه مطول مستطیل است این مدار قطرش چه قدر است فرمود قطر تمام دویست و هشتاد و سه مایه و هشتاد و سه است عرض کرد فرموده اند شعاع آفتاب در تابستان بخط عمودی و شاقولی بر زمین می رسد این چه طور است فرمود چه طور متخواهی باشد بلی چنان است که گیتی و در زمستان مورب و کج می آید (مثال) آمدن شعاع بر زمین در تابستان مثل تابش آفتاب است در وقت ظهر و رسیدن آن بر زمین در زمستان مثل تابیدن شمس است در وقت طلوع و وقت غروب لهذا تابش عمودی و شاقولی موثر ترست تا تابش منحرفی این است که تابستان گرم است (مثلا) اگر دست خود را بالای شعاع شمی بیآوری فوراً احساس حرارت خواهی نمود اما در بهلولی شعاع حرارت چندان تأثیر ندارد حرارت آفتاب در وسط روز که اشد از صبح و عصر است شاهد بر این مدعاست عرض کرد در کره قمر که میگویند خالی از مخلوق است و در مقالات هم فرموده اند علائم دریا و رودخانه میگویند هست شیخ فرمود بلی دریاهایی که در این کره بوده اند قمر آنها در تلسکوپ دیده میشود بر رنگهای مختلفه بعضی زرد و برخی سرخ و کوههای این کره از کوههای زمین خیلی بزرگتراند عرض کرد این لکه های در قمر چه چیز است فرمود بعضی از آنها گودها و مغاره هاست و بعضی سایه کوههای بسیار مرتفع است که بر دامان صحاری افتاده و نازیک می نماید عرض کرد

آب دارد فرمود چون هرگز ابر محیط بر آن کره نیست معلوم میشود که آب ندارد عرض کرد نسبت کره قمر با کره زمین چه طور است فرمود کره قمر خیلی از سطح زمین کوچکتر است و قطر قمر سه هزار و یکصد و پنجاه و هفت و هشت میباشد عرض کرد فاصله قمر تا زمین فرمود فاصله آن سیصد و شصت هزار و سیست معلوم کرده اند و کامی از این دور تر و نزدیک تر میشود عرض کرد اگر مواد زمین و قمر یکی است چرا زمین کسب نور نمیکند فرمود چه چیزها میگویند زمین ما خیلی روشن تر از کره قمر است به برهان ثابت نموده اند بلکه معلوم کرده اند که سیزده درجه روشن تر است از کره قمر و زمین ما کره قمر را نیز روشنتر بنمایند عرض کرد حرکت قمر را در مقالات فرموده اند یکی انتزالی است که بدور زمین میگردد و یکی بالتابع که باز زمین بدور شمس میگردد آیا حرکت محوری دارد یا خیر فرمود خیر ندارد حرکت محوری بر ای او نیست و مدام يك طرف ان بسمت زمین مواجه است و از طرف دیگر کسی خیر ندارد بقرینه می فهمند که ان طرف هم در مواد مثل این طرف باید باشد و برخی هم اعتقاد بحرکت وضعیه او دارند که محور خود حرکت میکند و میگویند دوره اش درست برابر است با مدتی که يك دور حول زمین طی میکند بهر حال تحقیقی دارد بجای خود در این اثنا دیگری از آن چهار نفر خواست سخنی گوید شخص اول که سبقت بکلام کرده و از هفت سؤال کرده بود گفت يك سؤال دیگر پیش ندارم اجازه بفرمائید تا عرض کرده دیگران ساکت شوم شیخ فرمود اگر چه دیگران هم حق صحبت دارند ولی سؤال دیگر را هم بفرما عرض کرد سخنی در این که توأبت در این فضا انحصاری میشود بفرمائید چنان ذوق ذنب چیست فرمود این ستاره هارا که نایب خوانند یکی از حکمای بزرگ امریکا با

نلسکوهای بسیار خوب که هر جسمی را سبب مرتبه بزرگ مینماید دیده است هیچ فهمیده انقدر از زمین دورند که نمین و نمید آنها معلوم نمیشود مگر اینکه می فهمیم اجرام مشعته هستند مثل آفتاب واعظم وانور از آفتاب و بدور هر يك از آنها ذراتی نورانی دیده میشود که معلوم است آنها سیارات اند بدور آن آفتابها که ما آنها را ثوابت مینخوانیم هر وله دارند اینها (یعنی این ذرات نورانی) با چشم ابدأ دیده نمیشود مگر با دوربین و بسا دیده میشود بچشم بعضی ستارهای جفت جفت که یکی کوچکتر و دیگری بزرگتر است آنها را چون با دوربین ملاحظه نموده اند بزرگتر آفتاب است و کوچکتر سیاره محول آن بعبارة اخری بزرگتر جاذب و کوچکتر مجنوب است مجنوب بدور جاذب دایر است (درست ملتفت شوید چه گفته است) گفته است هر يك هر يك اینهمه ثوابت شمسی هستند و تظایمی دارند که سیارات بدور آنها در گردش اند همه ان سیارات مثل زمین مادارای مخلوق اند که حضرت واجب الوجود جلت عظمته خلق فرموده و آن همه مخلوق که در ان کرات اند البته کره زمین ما را کمتر از ذره می بیند در این صورت ماها چرا ایستد در غم می شویم و بخود مینازیم و اینهمه لاف می زیم و خالقیت حضرت احدیت را منحصر در خلق خود مان میدانیم و خلقت انهمه عوالم را برای خویش خیال میکنیم حکیم بزرگی مینماید اگر زمین ما نبود و در جنب انهمه عوالم مثل غباریست یا مثل هزار يك از قطره آئینست نسبت بی بحر محیط

انگاه شیخ فرمود من هم در اینجا تحقیقی دارم در حدیث (لولاک لهما خلقت الافلاک) قدر و مقام حضرت نبوی روحی و روح من فی العالم فداء را در اینجا خواهی دانست که ایجاد عوالم مذکوره برای وجود آن سرور بوده نه فقط اجرامی نورانی معدوده که حکیمی آنها را عنصر خامسه خوانده و دانسته (مثلاً) خانه که چندین اطاق داشته باشد و درهای آنها بسته باشد و در هر يك از ان اطاقها اثاث و اسباب و جواهرات و سایر زیبتها

باشد که ما خبر نداشته باشیم پادشاهی یکی از خواص خود بگوید من این اطاقها را برای تو ترتیب داده ام و ماها میجز خشت و گل چیزی نه بینیم در این صورت ملاحظه ما که ان شخص خاص مالک خشت و گل باشد قدرش نزد پادشاه بیشتر است یا صاحبان سرا ها باشد باسباب مذکوره حالا مقام و مرتبه حضرت ختمی مرتبت را دانستی پیش از آنچه پیش خیال میکردی (باری) حد و حصر و عدد آن عوالم را غیر از حق جل و علا احدی نمیداند (در تحقیق عوالم) یکی از علمای شهبی مینماید در تفسیر معراج و انس که ان عوالم چون با ما انسی ندارند جن خوانده شده اند ولی نسبت بخود شان ما نوس و صاحب و انسی اند بهر حال مینماید جن اشارت بان عوالم است و انس اشارت بجاها متناقی هم با بودن جنی که توفیقی ندارد پس شیخ فرمود این بود جواب از سؤال بود ثوابت اما سؤال از ستاره های دنباله دار نمودی در کتاب مقالات سابقه ذکر شده تکرار لازم نیست ولی این را مینماید که در این از منزه از این ستاره ها ذوق و ذوقا به استخراج میکنند و می فهمند که دوره آنها پیرامن آفتاب چند مدت خواهد بود سبصد سال و دوست و صد و هشتاد و هفتاد سال و کمتر بیشتر گردش آنها را دانسته اند و ثبت کرده اند (من جمله) ذوقنی است که در سنه یک هزار و سبصد و بیست و هشت دیده خواهد شد که دوره آن هفتاد و پنج سال و نیم بوده است این را که فرمود غلبان خواسته آن مرد ساکت شد شخص دوم که سوالی داشت بسخن آمد عرض کرد استدعا دارم این مشکل را حل بفرمائید چرا عضوی که رو بروی آتش باشد بیشتر گرم میشود تا عضوی که پهلوئی آن باشد شیخ فرمود این را بدان که حرارت از اجزاء بخطوط مستقیمه خارج میشود نه اینکه مثل ذرات متلاشی و پراکنده گردد البته دست را بالای شعله شمع بگیری حرارت بیشتر می یابی تا اینکه پهلوئی آن دست نگاه داری حالا مطلبی دیگر برای تو مینماید حکما یافته اند که حرارت

چون خروج از اجساد بدو قسمت میگردد قسمی داخل جسدی میشود که مخافی آنست و قسمی رجعت میکنند و منتشر میگردد (این را رجعت حرارت می نامند) لطیفه دیگر برایت میگویم بدانکه اجساد سیاه رنگ بیشتر از سایر رنگها قبول حرارت میکنند و اجساد سفید بخلاف این است که در تابستان سفید می پوشند و در زمستان سیاه و در اروپا معمول است که بای درختهای گل دوده می ریزند که حرارت را جذب نماید و بنمو آن بیفزاید تجربه بنها شخصی که مقابل دیوار سیاه بایستد چندان گرمش نمیشود زیرا که رنگ سیاه جذب حرارت میکند و بگنارد بشخص چندان برسد بخلاف دیوار سفید که حرارت را از خود دور میکند بشخص بر میگردد شبنم سکوت فرمود عرض کرد يك كلمه ديگر بیشتر عرض نمیکند علت چیست که شخص خواب سر ما بیشتر میخورد و معروف است که بکسیکه میخورد بخوابد میگوید چیزی روی خود بینداز شبنم فرمود علت اینکه شخص خواب کمتر از بیدار نفس میکشد و البته میدانی که نفس تولید حرارت میکند آن چهار نفر بر خاسته رفتند آفتاب غروب کرد شبنم فرمودند چون مسجدی نزدیک است میرویم نماز را آنجا میگذاریم باتفاق آنجا وارد شده وضو ساخته نماز گذارده بخانه مراجعت کردیم لقمه نانی خورده خوابیدیم طلوع صبح صادق بود بر خواستیم پس از ادای فریضه رفتیم باین یعنی کاری خانه بلیت حیدر آباد دکن را گرفتیم مراجعت کرده مختصر تهیه دیده هنگام حرکت کاری حاضر شده سوار شدیم برای رفتن بحیدر آباد راه دور و درازی را باید طی کرد اما غمی نداشتیم از اینکه در کاری بودیم مثل اینکه در اطاق خانه خود باشیم درین سفر شبنم رایتی عارض شده بود بر من خیلی بد گذشت چرا که کمتر صحبت میفرمود ولی الحمد لله لدی الورد بحیدر آباد آن بزرگوار شکسته و قطع شده بود

ممالک حیدر آباد دکن بزرگترین ممالک مستقله هندوستان است وفقی در جنرالی دیدم نوشته بود شش هزار و یکصد و چهل فرسنگ مربع است و جمعیت آن یازده میلیون و ششصد هزار گروه تقریباً جمعیت دارد قریب دو میلیون مسلمان هستند در آنجا هم خیلی مدارس تأسیس شده قریب پنجاه هزار شاگرد مدرسه دارد و ورود خانهای بزرگ جاری است ویای تخت آن ممالک حیدر آباد است و جمعیت آن قریب چهارصد هزار نفر میگفتند اول ورود ما بمسجدی بود موسوم بمسجد جمعه میگفتند بشبه مسجد الحرام مکه معظمه ساخته شده است در داخل مسجد ستونهایی يك يارچه از سنگ سماق بود و در خارجش منارههای بسیار بلند برپا نموده اند لختی در آنجا غنودیم و دست و روئی شسته خادم سفره پیش نهاد قدری نان خشک با تخم مرغ خوردیم شبنم فرمود یکی از آشنایان من در این شهر است نزدیک چهار طاق منزل دارد باید برویم بسراغ او تا برای ما منزلی تهیه کند چند روز توقف کرده انجام کاری که دارم داده برویم بر خاسته پرسیان پرسیان رسیدیم بچهار طاق تماشاگاهی است چهار خیابان عمده آن شهر در آنجا بهم میرسند (بالجمله) منزل آن شخص را پیدا کرده او را ملاقات کردیم قاضی عبدالکریم نام دارد سابق بر این در نجف اشرف باشنم همدرس و هم منزل بوده پس از توضیحات رسمانه و اظهار سرور و بهجت نمودن قاضی از ملاقات شبنم در مسئله منزل عرض کرد يك منزل موجود است نزدیک عمارات انکلیس ها که در خارج شهر واقع است و از طرف شمال برود خانه و شهر منظر دارد منزلی دیگر قریب بکلخته است (کلخته یکی از جمله قلعه های حکومت است در دو فرسنگی بالای کوهی) شبنم فرمود چون این منزل دور است همان نزدیک سفارت میرویم خورجین و مفرش و بقیچه که مختصر لباسی در آن بود خادم بدوش کشید

فقیر هم با تو و خورجینی که داشتم رو پراه نهادیم در عرض راه عرض کردم
آقا فراموش کردم این را بی رسم زمانی که در ایران تشریف داشتید اسباب
بیشتر داشتید مبالغی کتاب با تفاق بود فرمود چه قدر پشیمانم از آن تحمل مگر
سبک باری چه عیبی دارد

این را بدان که آنچه انسان زیاده از ما محتاج خود جمع نماید وبال او
خواهد بود بمنزل رسیدیم قاضی وارد شد و اطاعتی را تنظیم نمود نشستیم
جایی و غلبان آوردند صرف شد شب را خوابیده علی الطلوع از شیخ پرسیدیم
از اینجا که حسن تربیت جناب مرا قدری ادب کرده نیرسیدیم که سبب آمدن
باین شهر چه بود ولی اکنون برای تکالیف خود می پرسیم که در اینجا تا
چند مدت توقف دارید

فرمود امشب خواهیم گفت حالا خوب است قدری گردش نمایم فقیر
از قاضی پرسیدم باغ چند و لال کجاست گفت برای چه گفتم جد من یعنی
پدر پدرم میرزا کاظم ملقب بشرفا در اینجا بوده زمانی که از اصفهان آمده
به پیشکاری آصف جاه مشغول شده و در همین جا مرحوم شده بقبرستان
وراء آن باغ مدفون گردیده شرح حالش را در آخر کتاب آثار عجم تالیف
خودم نوشته اند مفصلا گفت چنانچه عازم باشید همراهی بنمایم شیخ فرمود
میرویم هم گردش کرده ایم هم فاتحه خوانده ایم غذای مختصری خادم برداشته
رفتیم مسافتی طی نمودیم تا رسیدیم باغی است مفصل و مزین (شرح آنرا
در مسافرت نامه کوچک خود نوشته ام و تفصیل آن باغ و قبرستان را و آن
قبر را نیز در آن نکاشته ام) بالجملة شیخ در آن قبرستان نشسته فاتحه خواندند
ما نیز فاتحه خواندیم بعد شیخ فرمودند در آداب فاتحه خواندن از ائمه هدی
علیهم السلام رسیده قطعه سنگی یا ربکی بدست راست باید گرفت سوره توحید

را خواند و بان ربك خطی بر لوح مزار باید کشید باز سوره را اعاده نمود
و خط کشید تا هفت مرتبه این را فرمود و برخاست در کناری که سایه درختی
و آبی بود غذائی صرف نمودیم و در آنجا خیلی سخنان خوب فرمودند بسیار
اندر زهای حکیمانه دادند بعد از زوال نماز خواندیم باز بجایهای دیگر گردش
کردیم غروب بمسجیدی رفته فرانس الهی را بجای آوردیم بمنزل مراجعت نمودیم
قاضی هم بجای خود رفت عرض کردم بزرگوارا وعده فرمودید امشب ار
مدت توقف خود مرا مطلع سازید و از مقصود خبر دهید شیخ فرمود
یکی از دانشمندان ایران سالهاست در اینجا مقیم بوده بواسطه دوستی سابقه
چیزی بمن نوشته به بمبئی فرستاده و اظهار داشته بود که خیال رفتن بایران را
دارم ازین جهت عزم این ملک را نموده که او را ملاقات کنم و هم توصیه دارم
بلکه بزرگان و رجال دولت استعنا نماید من که در ایران بودم و عریاض
خودم را که در حقیقت خدمت بنوع و انباء وطن بود نمودم بجائی نرسید
میگویم (بلکه) (اهل) (شاید) این دوست دانشمند بتواند بگوششان فرو
نشانند از من گذشته نه دیگر بایران میروم نه کاری دارم باید باقی مانده
عمر را بعبات عرش درجات بسر برم عرض کردم آن شخص کجاست فرمود
کم کم او را پیدا خواهیم نمود غذائی صرف شده خوابیدیم صبح برخاسته
فجائی جای صرف کردیم قاضی عبدالکریم هم حاضر شد

شیخ فرمود ایها القاضی میرزا معین الدین ملقب بلسان الحق را می شناسی
که از اهل دارالسلام است عرض کرد بلی بلی منزلش در این نزدیکی است
اگر اجازت بفرماید بفرستیم تعافب او فرمود خیلی ممنون بشوم برخاسته
رفت کسب را فرستاد او را آوردند میرزا معین از ملاقات شیخ بکجهان فرحناک
شده بر قدم شیخ افتاده آداب تواضع و تعارف را بجای آورد امروز و شب

آروز در خدمت شیخ بود روز دوم فقیر را طلب فرموده آمدم و نشستم
 فرمود حالا بین برای چه آمده ام وجه کار داشتم پس روی مبارک را بجانب
 میز ما معین کرده فرمود آیا ماها که بی نوع یکدیگریم خدمت بهم را فرض
 باید بدانیم یا خیر عرض کرد البته مطلب مبرهن است فرمود شنیده ام در
 این اوقات بایران تشریف خواهید برد البته بدار الخلافه نیز گذر میفرمائید
 خواهش میکنم در اینجا جناب شریعتمدار تمبربیزی که در مسجد قورخانه
 کهنه امامت میکنند هم جامع معقول و منقول است هم وطن پرست هم پادشاه
 دوست ملاقات نمائید و از من سلام برسائید بگوئید دو مطلبی را که بر ذمه
 گرفتید که با استدعای از رجال دولت بخواید چه شد کردید و گفتید سودی
 نبخشید یا اینکه اصلاً سخفی القاشمودید چون ندیده ام اثری ظاهر شده باشد
 یکی از دو مطالب قصه واقور بود که مدبرین ممالک ما بتدابیر عملیه زنک این ننگ
 را از لوحه دل این مشق نادان وحشی برداشتند بلکه از ایران ما این بلای ناگهان
 رفع و دفع شود دیگری حکایت کشتن گوسفندان رضیع بود که هنوز اختلاف
 نگرده و رشد ننموده میگفتند برای سود پوست آنها چشم از منافع گوشت
 آنها پوشیده اند نزدیک شده که دیگر کسی گوشت نخورد و بچشم هم بینند
 این دو مطالب را با جناب معزی الهیه مذاکره کرده ام همین قدر یاد آور شوید
 اما دو مطلب دیگر که خود فکر کرده بودید و بر روی ورقه نوشته بودید قصه
 پول و سنک وزن بود نسخه از ان بمن دادید اگر چنانچه گم نموده اید برای شما
 فرستادم که یاد آور باشم پس بر حال و احوال دولت خود مان گفتگو نمائید بلکه
 از این حسن تدبیر وسعت و برکت در ممالک ما که وطن آبا ما بوده پیداشود
 و رفع بعضی نواقص از بیع و شری و کسب و کار ماها گردد انگاه شیخ
 کاغذ را باز نمود که بجهت حضار بخواند بنده نیز عادت همیشه را از دست

مداده هر چه را می شنیدم می نوشتم قدری که نوشتم فرمود چرا بخودت
 زحمت میدهی نسخه را میدهم استنساخ نما پس صبر نموده تمام را
 که خواندند نسخه را گرفته از روی آن نوشتم (نوشته بود) بسم الله و بالله
 چندی است در مسئله سکه و او زان بکر یافته ام که یکی از جمله نواقص
 رطن مالوف مابنی قانونی پول است و بی ترتیبی سکه های وزنه مختلفه
 (درست باید بفهمید) شکی نیست وجود پول ما باید از طلا و نقره و غیر
 هما باشد و عمده پول ما طلا و نقره است و در از نه خیلی قدیم پول نبود
 بلکه معامله جنس بجنس بوده پس بتدریج بجهت رفاه عباد و رونق بلاد از طلا
 و نقره که مزیت بر سایر فلزات دارند یا از جهت یابا خواص و امتیاز که
 در غیر آنها نبوده سکه زده واسطه بیل مقاصد عامه تاس و طرف نسبت با همه
 اشیا قرار شان دادند پس اجناس و اشیا از این مسکوکات معلوم گردید و
 این طلا و نقره علاوه بر قیمت ذاتی خود یک قیمة اعتباری هم پیدا کردند
 (مثلاً) هرگز قیمة ده مثقال طلا با نقره غیر مسکوک مساوی باده مثقال
 مسکوک از آنها نشده مگر آنکه علت و غشی داشته باشند و مالیات دیوانی هم
 در غالب از مننه و امکانه بطلا و نقره مسکوک قرار گرفته و قیمت طلا و نقره
 مسکوک در بد و امر بجهت نسبت بوده که مختلف میگوبند کاری بان مداریم چیزی
 که از اخبار و آثار معلوم میشود در زمان اعمه علیهم السلام یکدینار طلای مسکوک
 در قیمة معادل ده درهم نقره مسکوک بوده و این مطلب را کشف بنمایند
 دینار قتل خطا که مخبر است مابین هزار دینار و ده هزار درهم دلیل دیگر
 که یکدینار معادل ده درهم بوده فرمایش مولای تقیان علی علیه السلام که
 در مذمت بعضی اصحاب اظهار دانستی نموده و فرموده اند ما بستم قای قبیحاً
 و سخیتم صدق غیظاً تا بهر مایه کاش مرا نمی شناختید و من شما را نمی

شناختن و کاش معاویه شمارا معاوضه میکرد با اصحاب خود معاوضه در هم با
 دینار که ده نفر از شمارا میگرفت و يك نفر از اصحاب خود میداد زیرا که
 آنها اطاعت امر او را می نمایند بخلاف شما که مخالفت مرا میکنید
 و همچنین در باب زکوة اقل قدر نصاب را در طلا به بیست دینار قرار
 داده اند و در نقره دویست درهم که در محل خود ذکر نموده اند در هر
 حال معلوم شد که در آن زمان قیمت یک دینار طلا با ده درهم نقره مساوی بوده
 اما وزن دینار هجده نخود که يك مثقال شرعی است بوده و وزن درهم دوازده
 نخود و نیم طلا در آن زمان ده مثقال در قیمت معادل هشتاد مثقال نقره بوده
 تا چهل سال پیش ازین تقریباً همین متوال بوده است سپس یعنی در همان
 اوان يك مثقال طلای مسكوك معادل قیمت ده مثقال نقره گردیده داد و ستد
 و خراج بهمین نحو بوده (بعبارة اخری) اشرافی يك مثقالی يك تومان قران
 که ده عدد قران باشد قیمت داشته همچنین امپریال روسی که پنج مثالی
 نامیده میشود هفتده هزار و ده شاهی قیمت داشت (یعنی منات کلغزی که هر مثالی
 سه هزار و ده شاهی باشد) و منات نقره روسی هر یکی در قیمت چهارده
 شاهی خرج و داد و ستد میشد همچنین ایره عثمانی دو تومان قیمت داشت
 که بیست قران ما باشد و مجیدی آنها که پنج عددش يك ایره ایشان است
 هر یکی چهار قران در ایران داد و ستد میکردت از اتفاقات
 غریبه که در زمان ما واقع شده معدن نقره در امریکا یا جاهای دیگر پیدا
 گشته بطوری که بعضی از اهل بصیرت بر آنند که اگر بر این متوال باشد
 چند سال دیگر نقره معادل قیمت مس خواهد بود (کلی شی اذا
 کثر رخص الا العلم والمقل) معلوم است هر چیز فراوان گردد ارزان میشود
 پس نقره که رو بتنزل نهاد از درجه که در قدیم يك مثقال طلا ده مثقال نقره

قیمت داشت یا زمین آمد و دوازده مثقال و یا نقره و بیست و بیشتر شد تا کنون که
 قیمت يك مثقال طلا قریب چهل مثقال نقره شده و این متوال نقره در همه
 جای عالم است و امکان صد ده و ضررش فقط بایران ما وارد آمده زیرا که در
 سایر ممالک جاو سکه نقره را گرفته نکهداری نموده بهمان قیمت و نسبت سابق
 نکهد اشتند چنانچه دیده می بینید (مثلاً) در خارجه اگر مالیات و خراج صد
 کرور مثقال طلا بود حال هم بهمان متوال باقی است و اگر بعوض صد کرور مثقال
 طلا هزار کرور مثقال نقره بگیرند فرقی نمیکند بخلاف ایران که اگر سی سال قبل
 مالیاتی بیست کرور مثقال طلا بود که در قیمت دویست کرور مثقال نقره مسكوك میشد
 حال اگر همان عدد نقره مسكوك گرفته شود قیمت پنج کرور طلا است زیرا
 که نقره از زمان گشته و برای سکه هم اعتباری نمانده (بعبارة اخری) در سایر
 دول میزان داد و ستد و قیمت فقط بطلای مسكوك و نقره مسكوك قرار داده
 شده که آنها نظیر منات کلغزی روسی است که محض اعتبار سکه اثر انداز قیمت
 خرید و فروش می نمایند اما در ایران میزان در مالیات و داد و ستد نقره
 مسكوك را معیار داده اند بی آنکه اعتبار سکه را ملحوظ داشته باشند این است که
 روز بروز ثروت رعیت کاسه میشود (مثلاً) فلان رعیت سی سال قبل که
 هزار تومان قرانی داشت هزار مثقال طلا میتوانست بخرد اما حالا بدان پول
 دویست و پنجاه مثقال طلا باید بگیرد (مثلاً) در آنوقت بدان پول شاید پانصد
 خروار جنس خریده می شد اکنون هشت خروار میشود (این را که دانستند میگویم)
 علت دیگر که اسباب خرابی کار ماست کم فروشی است و اوزان مختلفه در هر
 شهری وزنی معمول است اگر بخواهم مفاسد این را بیان نمایم توضیح امر
 واضحی را نموده باشم چو که هر بصیری میدانند که اگر اوزان تمام بلاد
 ما بر يك نحو باشد چه قدر منافع برای مردم خواهد داشت همچنین سنگهارا

۱۸۸۴	کان و تبر	۲۲۰۴	ایجاد آرد
۱۸۵۴	سپر و مقلاع	۲۱۵۴	ریسمان تابی
۴۹۴	ایجاد قلم از سرب و قلع	۱۷۲۴	اسب سواری
۴۶۴	بلور محرق اشیاء از آفتاب	۱۲۲۴	سنگ بریدن از کوه
۴۳۴	عمل کشته‌ها	۱۷۲۲	ظهور کتابت و قرائت بطور شیعوع
۴۰۰	کشف زینق	۱۵۶۴	فصد و گرفتن خون از عروق
۳۸۴	اول تشریح حیوانات	۱۵۰۴	دوای قی
۳۸۴	اختراع چرخ چاه	۱۴۷۴	حمام بخار
۳۲۳	طلونیه	۱۴۲۴	خریاطه و نقشه در مصر
۳۲۳	جر اتمال	۱۴۰۰	تصویر بالوان و نقوش در مصر
۲۲۳	تشریح اجسام بشریه	۱۳۸۴	حصار وزره
۲۸۹	سکه نقره در روم	۱۳۷۹	اره و مته
۲۶۴	تدوین علم موسیقی	۱۳۰۴	رنده و بیگار
۲۵۰	علم ترکیب الات	۱۲۸۴	اختراع المزاول
۲۳۴	طلونیه برای اطباء حریق	۱۱۸۴	صنعت استخوان فیل
۲۱۴	عمل مقیاس ساعات	۸۰۴	وجود مغناطیس
۴۴	ایجاد نشادر	۶۰۸	شطرنج و نرد
۱۴	ترکب تریاق	۵۵۴	منافیخ و آلات دهن‌ن

مخترعات بعد از میلاد مسیح ص

۵۲۰	آسیاب بلچهار پایان	۵	خبر و مقابله در یونان
۵۵۵	آسیاب آبی	۳۰۰	آسیاب در نمسه بالت
۶۰۲	وجود قلم	۳۸۵	زین اسب

مخترعات بعد از هجرت

۷۰۰	بنای باروت‌سازی در پترزبورگ	۴	گرفتن شکر از نی
۷۲۸	بنای سکه عثمانی	۴۰	اختراع قلم مو
۷۲۹	باروت‌سازی در اروپا	۴۱	قرار قاصد در اسلام
۷۶۲	اختراع توپ	۷۶	ابتدا سکه در بلاد اسلام
۷۸۲	اختراع گنجینه	۸۹	کاغذ ساختن اعراب از چوب
۷۹۳	کاغذ‌سازی در جرمن	۹۶	کاغذ از بنه
۸۴۰	اختراع چاپ در اروپا	۱۴۳	صنعت آب نقره
۸۶۸	رسم اشکال دریاها و رودها	۱۷۰	علم عروض و صرف
۸۷۸	اختراع تلکوب (دوربین)	۱۹۸	فقه شافعی
۹۰۶	ساعت بغلی	۱۹۸	خبر و مقابله در اسلام
۹۴۵	شیشه غواصی که بدریا رود	۲۲۶	ساختن کاغذ در ایتالیا
۹۶۸	عمل سبکارات	۲۳۶	فقه حنبلی
۹۹۷	بنای طبع جراثیم در انگلیس	۲۳۶	علم بدیع
۱۰۰۲	اختراع میزان البروده	۳۵۹	ظهور معدن نفت
۱۰۹۱	دوربین برنگ	۳۸۰	ساعت رفاص دا
۱۰۳۰	میکروسکوب (ذره بین)	۴۷۳	آسیاب بادی
۱۰۴۸	میزان الحرارة	۶۱۷	اختراع شیشه عدسی برای دیدن
۱۰۵۷	زراعت رز در امریکا	۶۴۸	عینک
۱۰۶۶	آلت دانستن آمدن باران	۶۸۹	شمع کافوری
۱۲۱۹	کالسه بخار در خط آهن	۱۰۶۸	ساعت بسیار بزرگ
۱۲۲۲	کشتی بخار (جهاز دودی)	۱۱۱۰	چرخ بخار

- ۱۲۲۶ اختراع طبع با حروف سربی ۱۱۲۵ شنگ نه بر
- ۱۲۲۷ اختراع آبله کوبی ۱۱۲۵ چراغ گاز اختراع در انگلیس
- ۱۲۲۷ مبانو ۱۱۳۰ دینامت مخترقه
- ۱۲۲۹ آبله صورت نما ۱۱۳۶ مطبعه بخار
- ۱۲۳۶ ابتدا تقسیم زمین در جزایر ۱۱۶۴ وجود گنه گنه
- ۱۲۳۷ اختراع الت خطاطی در انگلیس ۱۱۶۹ بکار انداختن قوه جاذبه زمین
- ۱۲۴۱ ایجاد مدرسه کوزان و کوزان در یاریس ۱۱۷۴ افتتاح راه آهن در انگلیس
- ۱۲۴۵ ساختن مقناطیس ۱۱۸۰ کاسه بخار در آمریکا
- ۱۲۴۹ اول زرع سبزه در آمریکا ۱۱۸۳ ماشین بجهت عمل گندم وجود
- ۱۲۵۲ فن شوم که شخص را خواب کنند ۱۱۹۰ اختراع شش لول
- ۱۲۵۴ بالون که به هوا برود ۱۱۹۷ تلگراف باسیم (بکمال)
- ۱۲۵۴ تلگراف باخطوط ۱۲۰۶ ذره بین دو چشم برای صورت
- ۱۲۵۵ بادیه سنگی ۱۲۱۰ تکمیل عمل عکاسی
- ۱۲۵۸ تطهیر آبله از گاز ۱۲۱۱ کاسه الکتریک
- ۱۲۶۰ قند سازی از چغندر ۱۲۱۲ کشیدن تلگراف در بربر و بحر
- ۱۲۶۳ ساختن بل از آهن ۱۲۱۴ چرخ خطاطی
- ۱۲۷۰ کاسه بخار که در زمین حرکت میکنند ۱۲۱۶ چراغ برق اختراع در فرانسه
- ۱۲۷۲ لجهاز بخار که در رودخانه حرکت میکنند ۱۲۱۷ دو چرخه (بی سبکت)
- ۱۲۸۵ ماشین بجهت سنج ۱۲۷۷ چرخ خط نوشتن
- ۱۲۷۷ عکس متحرک ۱۲۷۷ ماشین سبکار سازی
- ۱۳۱۷ لجهاز ذره پوش ۱۲۷۹ تلگراف بی سیم
- ۱۳۲۴ دینامیت مخترقه و مخترقه ۱۲۸۴ تلگراف بی سیم بکاله

هنگام غروب و آرد بیتی شدیم شیخ منزل خود نشریف بردید فخر نیز محل خود شبی بروز آورده صبح برخاسته خدمت شیخ رسیدم دیدم در تدارک سفر و حرکت از هندوستان میباشند و جماعتی اطراف آن بزرگوار جمع آمد عرض نمودم کی خیال حرکت را دارید فرمود پس فردا علی الطلوع خواهیم رفت کریان شدم بعضی دیگر نیز کریستد فرمود این عالم محل جمع و تفریق است همیشه همین طورها بوده کریه چه فایده دارد کریه بحال هموطنان و کریه بر احوال وطن عزیز خود بنمائید که عنقریب گرفتار هر چه و مرج و دوچار فتنه های عظیم خواهد شد شخصی از آن میانه عرض کرد چاره چیست فرمود مکرر کفتم تشکیل دارالشوری رفع همه دعایب را بنماید اما شرطی دارد که وکلای آن انجمن باید بکلی اغراض نفسانی و شخصی نداشته باشند مطلب را خیلی ساده و مختصر میگویم و بمثالی کوچک اکتفا مینمایم مثلا مجلسی تشکیل دادیم اسمش را دارالشوری نهادیم یکصد نفر هم از امانا و وکلا ملت در آن جمع شدند بمحض اینکه دو نفر از آن یکصد نفر باهم نفاق ورزیدند یک مرتبه تمام اهالی آن مجلس منافق خواهند شد مثل مرض طاعون که میکروب آن در بیکری که پیدا شد فوراً بدیگران سرایت میکند پس فرمود من که حالا میروم بقیات غالبات بکوشه دتواری میوشوم تا در گذرم دعای من در باره هموطنانم این است که خداوند تبارک و تعالی ایشانرا از شر استبداد نگاه دارد و کریان مظلومیت آنها را از سر پنجه ظلم استملاک برساند و سایه رافت و مکرمت یاد شاه اسلام پناه و امانا شریعت غرارا بر سر این مشت ضعیف مستدام بدارد و ریشه شجره خبیثه خیالات فاسده را از زمین قابوب آن و انیان (اگر خدای نخواست داشته باشند) بر کنند در این اثنا خادم آمد عرض کرد اسبابها را پیچیده ام خوب است خودمان توجیهی بفرمائید برخاسته رفتم پس از

دود فیه تشریف آورد فرمود ای دوستان جنی و ای یاران روحانی
 فردا روز آخر است که من در این جزیره (بنی) باشم پس فردا میروم امروز
 هم کرتار کارهای شخصی خود هستم چون فردا آید خود را وقف
 ملاقات و استیالات شما مآه منبام اکنون مرخص فرمائید بکار خود مشغول شوم سه
 نفر از جای برخاستند یکی ایرانی دیگری هندی سومی عرب يك يك عرض
 کردند که ما مطایب داریم که باید از حضور مبارک استنساخ نمایم و تمام را بر اوراقی
 نوشته ایم فردا آورده جواب می شنویم شیخ دو دست بردیده کنده همه
 رفتند بنده را هم فرمود تو هم فردا بیامرخص شده رفتی انشب بر من
 خیلی بد گذشت خیال مفارقت شیخ جانم را میسکداخت چون صبح شده
 پس از ادای نماز و روبراه نهادم وارد منزل شیخ شدم رفقای دیروز هم آمدند
 هر کدام نوشته در دست داشتند شیخ مستعد نشسته حلقه وار بدورش جمع شدند
 ایرانی میادرت بسخن کرد عرض نمود چندی قبل با شخصی تاجر صحبت از اوزان
 و مقادیر میفرمودید من حاضر بودم میخواستم عرض کنم که اگر تمام روی زمین
 اوزان خود را مثل هم قرار میدادند چقدر خوب بود حالا که میسر نیست چه
 خوب است علی الحساب در شهرهای ایران خودمان و زنها و ذرعهای مختلفه را
 از میان بردارند تمام را بر يك نهج و قاعده قرار دهند تا پیشرفت عمل تجارت
 و سهولت امر مسافری حاصل گردد بچاره مسافری که از تبریز مثلا می آید
 بپهران یا از شهر آذربایجان بکازرون فارس (که یکی از توابع شهر از است) بواسطه
 اختلاف اوزان و مقادیر نامدنی باید پیرسد و سکر کند و حساب نماید تا نرخ
 اجناس را بفهمد در این مطالب چه میفرمائید شیخ فرمود مطالب درست است
 صدق کتبی مدتهاست من هم باین خیال هستم اما کوشش ننوا کجا است
 عرض کرد اگر بنا بشود بخوانند تغییر دهند وزن و مقدار کدام دولت اولیست

دارد و ما خذش صحیح راست شیخ فرمود فرانسه وان عنوانی دارد که میگویم
 اگر بخاطر داشته باشی همان روز که شخص تاجر سؤال بنمود گفتم که ما خذ متر
 از دور گره زمین است که میا پیش کرده اند يك ربع از آن را گرفتند الی آخر حالا
 برای تو دوباره میگویم مفصل تر بدانکه الان بسیاری از دول ذرع و وزن
 فرانسه را قبول کرده اند و در سایر ممالک دیگر هم عنقریب معمول خواهد شد
 و ما پیش از این گفتیم ما خذ ذرع فرانسه از گره زمین است (باطور) مهندسی
 دنیا طول محیط دایره نصف النهار کره زمین را که مجهول ملبون یعنی هشتاد و گور
 جز تقسیم کرده و هر قسمتی را متر نامیده اند در این صورت مساحت ربع
 دایره نصف النهار کره زمین از قطب تا خط استوا ده ملبون متر بیست گور خواهد
 بود پس يك متر فرانسه یکجزء از ده ملبون جزء ربع محیط نصف النهار زمین
 است و اسم این يك قسمت را چنانکه گفتیم متر نامیده اند و هر متر را بده
 قسمت تقسیم کرده اند هر قسمت را دسیمتر میگویند (یعنی ده يك متر) و هر
 دسیمتر را بده قسمت نیز تقسیم نموده اند هر قسمتی را سانتی متر نامیده اند (یعنی صد
 يك متر) و هر سانتی متر را بده قسمت تقسیم کرده اند هر قسمتی را میلی متر
 گویند (یعنی هزار يك متر) و هر میلی متر را هم بده قسمت تقسیم نموده اند و
 اسمی نهاده اند (بالاخره) هزار متر را يك کیلو متر میگویند و یکذرع ایران
 معادل است با یکمتر فرانسه و چهار سانتی متر
 اما ما خذ وزن فرانسه از متر است (بدین تفصیل) يك سانتی متر صد يك متر
 مکعب یعنی حجمی که عرض و طول و عمقی آن مساوی باشد از آب تقطیر
 شده که حرارت آن در چهار درجه سانتیگراد باشد (سانتیگراد الی است
 برای درجه گرما و سرما) وزن اینچنین آب را يك گرام گفته اند و این مثال
 فرانسه است (و اینکه گفتیم آب تقطیر شده برای این است که آب صاف

و ناصاف بهم فرق دارد و اختلاف بهم رسانند همچنین در گرمی و سردی مختلف خواهند بود پس ذرع و وزنی که مأخذ داشته باشد یعنی مأخذ صحیح آن خوب است ولی مأخذ چون جو یا نخود باشد البتة در طول و در وزن تفاوت بهم میرساند شهبخ در این جاسکوت فرمود باز ایرانی عرض کرد تاریخ طبیعی یعنی چه و گفتگو در آن از چه میشود شهبخ رمود تاریخ طبیعی علم بموالمثلته است و آنرا بسه قسم قرار داده اند (یکی) معرفة الحيوان که در آن گفتگو میکنند از تشریح و اعمال و افعال بدن و اخلاق و مطلق حیوانات و طرز تغذیه و تنمیه و توالد و تناسل آنها و تشریح ابدان انسان مخصوصاً (یکی دیگر) معرفة النبات که گفتگو میکنند از تغذیه و تنمیه و توالد و تناسل و مطلق نباتات و طرز تنفس و هلاکت آنها و تقسیم آنها بعمومیت و خصوصیت و مکان آنها بامکنه مختلفه در کره ارض از خاکی بودن یا آبی بودن (سومی) معرفة الارض است که گفتگو میکنند از طبقات مختلفه ارض و انقلابات متواتره متوالیه و از حیوانات و نباتات متحجره مانند زغال و غیره که ما چند روز قبل در آن ماده بسیار سخن گفتیم و بعضی از حکما علم معدن شناسی را هم جزو علوم طبیعی و هم جزو تاریخ طبیعی شمرده اند در اینجا نیز شهبخ ساکت شده خادم قهوه و قلبان آورد صرف شد ایرانی عرض کرد اگر اذن بفرمائید باز سؤال دارم بنمایم شهبخ فرمود زود زود بفرمائید من هم مختصر جواب دهم چرا که يك امروز بیشتر در دست نداریم دیگران هم صحبت دارند عرض کرد چند روز قبل یکی از اشنایان من میگفت سابقین دوار و گردش خون را در بدن میدانند من میگفتم گویا نمیدانستند رفته رفته صحبت ما بدر از آن کشید نداری و عهدهی بستیم قرار شد از جناب سؤال نمایم اینک زحمت مبد هم که در این مطلب چه مینرمائید شیخ فرمود انکشاف کردش خون را در بدن باهتتام چند نفر از حکما

انتشار یافت و سابقین نمیدانستند چنانچه یکی از حکماء (اراز یسطراط) در قرون سابقه اعتقاد داشت که در شرائین اصلاً خون نیست بلکه روح محض است که از بیرون هوارا بخود میکشد و خارج مینماید پس از مدت‌های مدید کم کم ملتفت شدند که خون کردش دارد عرض کرد جالینوس در این باب چه اعتقاد داشته فرمود جالینوس برای کشف این مطلب امتحاناتی کرده و با شاکردن ارا ز یسطراط مذکور مشاجرات داشته (مثلاً) ایشان میگفتند اگر در شرائین خون باشد پس هوائی که در تنفس مجنوب میشود راه عبورش کجا است جالینوس میگفت هوا داخل بدن نمیشود بلکه بریه میرسد و بر میگردد و تا يك صدو شصت سال قبل از این حکماء را اعتقاد آن شده بود که در شرائین غیر از خون هوائی نیست باری خیلی اختلافات در میان حکما بود تا اینکه کردش صغیر و کردش کبیر برای خون قائل شدند در رفتن خون از قلب بریه و از بریه بقلب تحقیقها دارند در سنه یکهزار و شصت و نوزده مسیحی هارده نامی از حکما او درست تحقیق این مسئله را بکمالها فهمید و از حرکت قلب و دلهای آن و بطنهای آن بیاناتی دارد بالاخره بواسطه امتحاناتی که نموده میگوید شرائین بواسطه رانده شدن خون در میان آنها انبساط پیدا می نمایند و این حکیم فاضل مذهب متقدمین را در بسیاری از مسائل دوار خون باطل کرد و گردش آنرا در تمام بدن ثابت و مبرهن ساخت پس شهبخ فرمود اکنون هم می بینی که از برکت علم و تکمیل شهبها در این معنی فروگذار نموده اند و تمام راهم اعتقاد است که یکی از دو عنصر هوا که اکسیژن باشد (که در این عنصر بسیط سابقاً تفصیلی گفته ام) این عنصر مجنوب خون است و بگرمی خون می افزاید آنکاه شهبخ ساکت شده باز ایرانی عرض کرد استدعا دارم بفرمائید منشاء حرارت غیر بریه کجاست و

آن چیست شیخ فرمود حرارت غیر زیه عنوانش از زمان بقراط شده
 و جالبنوس هم قبول کرده و بمدارس علمیه در حقیقت آن سببها گفته‌گوها
 نموده اند و قوی که متقی علیه تمام حکماء شد منشاء حرارت غیر زیه را قلب
 دانستند اما سبب حصولش را و چگونگی ظهور و بروزش را بحقیقت بیافته بودند
 و هر کسی را عقیده بودورائی میزد و تو هم مخصوصی مینمود تا در سال هزار
 و هشتاد و هفت مسیحی لوازیه که از مشاهیر حکماء طبیعی است
 حقیقت مطلب را اشکار نموده اظهار داشت بعد از آن جمعی کثیر بشرح و بسط
 آن پرداختند حتی حرارت انسان صحیح المزاج را با حرارت مریض امتیاز
 دادند و فرق میان حرارت غیر زیه و حیوانیه نهادند در این مطلب هم گفته‌گو
 ها داشتند (مثلا) ارسطو منشاء حرارت غیر زیه را بطن راست قلب
 میدانست و جالبنوس منشاء آنرا بطن چپ اعتقاد میکردند برخی دیگر را
 عقیده این بوده که قوتیکه خون را از قلب بمروق میراند چون قوت زیاد است
 بواسطه این قوت مالش سخت باو میخورد و عقیده و اما خیرین تفصیلی دارد در تمام
 کتاب طیبیه آنها مرقوم و مشروح است اینجا بهمین قدر اکتفا می نمایم پس
 ساکت شد عرض کرد اگر مزاحمت باشد مختصری فرمائید و متقی بر
 بنده بگذارد فرمود بعضی را اعتقاد این است (یعنی درین از منته)
 که حرارت غیر زیه بروز میکند از احتراق مخصوصی که در بدن حاصل
 میشود باین معنی که هوای محیط بواسطه تنفس بریده میرسد اکسیژن بخون
 می پیوندد و تبدیل به کربتیک میشود بتفصیلی که دارد و احتراقی پیدا میکنند
 پس هر احتراق لازم دارد احداث حرارت را بعد فرمود کلبه حرارت
 مایه زندگانی است و در اجسام خایه حرارت مخصوصی است ایرانی

عرض کرد چه طور حرارت مخصوصی است فرمود چه قدر دیر انتقال
 هستی من که نمیتوانم زیاد حرف بزنم (این حرف آخر است در این ماده)
 میگویم حرارت اجسام غیر خایه همیشه مساوی است با حرارت فضای محیط
 و مجاور بانها ولی اجسام آلیه مثل جانورها و درستیها دارای
 حرارت مخصوصی هستند که بواسطه اجسام دیگر یا هوای مجاور بانها تغییر
 و تبدیل بهم میرسانند اما تا آخرین هنگام زندگی هرگز این حرارت معدوم نمیشود
 و این حرارت در این اجسام آلیه برای زندگی هستند و برای پروندگی و در مقدار
 بیشتر از حرارت فضای محیط بان اجسام اند انگاه فرمود دو این ماده سخن بس است
 در این اثنا که شیخ ساکت شده بود غوغائی از پشت عمارت برخاست چون معلوم
 شد شخصی سهواً تریاک خورده بود و ملتفت شده بودند خبر که بشیخ رسید
 از جای برخاست و خود را بدانجا رسانیده چیزی فرمود و علاجی نمود
 در مراجعت عرض نمودیم در دفع این سم چه بخاطر مبارك رسیده فرمود
 مسموم شدن از تریاک یا سمی دیگر هر کدام علامتی دارند و علامت سمهای
 تلخ تخمدار است که چون بمده وارد کردند یا اینکه بزخمی مالیده شوند سستی
 و تخمدار در بدن و سنگینی ظاهر میشود و انقلابی در درون پدید می آید اول
 اندک بعد بسیار می شود و شخص مسموم مثل آدم دست حرکت مینماید و چشمهایش
 کشاده میشود و در بعضی اعضا او تشنج سخت پیدا میشود و بعضی تشنج
 مختلف میزد و بسا که بقی مبتلا نمیکردد در علاج آن یعنی کسیکه در منده این
 تریاک رفته باشد باید پنج گندم آفتبمون مقی را در یک فنجان آب حل کرده
 بشخص مسموم بنوشانند و اگر ربع ساعت گذشت وقتی تکبیر دست و چهار گندم
 سوافات دوزنگ در یک فنجان آب حل نموده و دو بخش کرده یک بخش را
 باو بدهند و اگر ربع ساعت گذشت باقی با دو بخش دوم را بدهند و اگر

از این داروها هیچ قی حاصل نشد سه الی چهار کتد کبود در آب حل
 نبوده استعمال کنند بهر حال مقصود این است که زهر بقی از بدن دور شود
 لهذا بیخ کلورا بانگشت یا با مرغ احتکاک نمایند پس از بیرون شدن سم از بدن
 و دفع کوه سمی کلا یا بعضاً از پنج دقیقه يك ذبحان آب آبیخته با آب لیمو
 یا سرکه بمسموم دهند و مطبوخ قهوه نیز نفع دارد شخص ایرانی عرض کرد
 بنده يك عرض دیگر بیش ندارم فرمود بفرما عرض کرد وزن هوا
 نسبت باب چه طور است فرمود ظرفی که هفتصد و هفتاد من آب در آن باشد
 اگر خالی شود يك من هوا خواهد داشت ایرانی بر کناری رفته نشست
 یکی از حاشیه نشینان که در گوشه بود پیش آمد عرض کرد مولانا خیلی اسم
 از اجسام آله می بردید بفرما بمباد اجسام آله کدام اند و غیر آله کدام
 شیخ فرمود درست بشنو جسم بر دو قسم است قسمی که صاحبالات است
 و جزوش بر کاش صدق نمیکند این قسم را اجسام آله میگویند مثل
 حیوانات که دارای اعضا و آلات اند (مثلاً دست و پا و سر و چشم و گوش دارند
 همچنین مثل نباتات که دارای شاخ و ساق و برگ اند و ما هرگز نمیتوانیم دست
 و پا و چشم و گوش را حیوان بخوانیم یا شاخ و برگ را درخت بگوییم اما قسم
 دوم که صاحب آلت نیستند جزو شان بر کاشان صادق می آید مانند اجبار
 و مطلق جمادات و مانند آب و مثل هوا این قسم را اجسام غیر آله نامند
 (مثلاً سنگ یا قلع دارای اعضا و آلات نیستند چنانچه لفظ سنگ یا سرب بر يك
 یار چه خرد ازان یا يك کوه ازان با اتمساقی صادق است از گاه غلبان خواسته
 بشخص ایرانی و هندی و بمرد عرب داده کشیدند سپس باین فقیر نیز کشیدم
 آنوقت خود چندم زده رهانمود مرد هندی پیش آمد عرض نمود سؤال بنده را
 گوش بفرمائید جوابی دارد مرحمت نمائید مقارن این حال هنوز شیخ جوابی

فرموده خادم شیخ وارد شد در ظرفی تخم مرغ بود آورد معلوم بود که برای
 عرض راه خریدم بود (یعنی برای جهاز) شیخ فرمود بهمان دستور را عمل
 که کنیم کرفنی عرض کرد بلی پس رویها کرده فرمود تخم مرغ آلبه
 میدانند که تازه بهتر است و علامت خوبی آن این است که پوست آن نازک و شفاف
 باشد و ترکیب دراز و از هر دو طرف بانو کهای کشیده باشد و یکی از امتحانات خوبی
 تخم مرغ این است که چون جلو آفتاب یا روشنائی چراغ بکبرند شفاف و پر
 باشد و هر قدر شفاف تر و پر تر باشد بهتر خواهد بود و اگر در بعض جاها
 لکه های تیره رنگ و غیر شفاف دیده شود از برای خوردن خوب نیست
 و هر گاه تخم را در آب اندازند اسکران تخم در آب فرو رود تازه و خوب است
 و اگر روی آب بایستد ضایع و کهنه است امتحان دیگر اگر تخم مرغ
 تازه را نزدیک آتش بگیرند رطوبتی روی آن پدیدار میشود مثل اینکه عرق
 کند ولی اگر ضایع و کهنه باشد خشک مینماید و تخم کهنه و فاسد را چون در دست
 حرکت دهند صدائی ازان شنیده میشود امتحان دیگر نیز هست که
 با زبان نوك باریك و نوك پهن آنرا بلیسند تخم تازه و غیر فاسد البه نوك پهنش
 گرمتر خواهد بود پس شیخ رو بان شخص هندی کرده فرمود سؤال خود را
 بفرمائید هندی عرض کرد من مردی هستم از اهل پنجاب سا لها
 ست در بمبئی مسکن دارم اموال بسیاری از پدر بمن ارث رسید و بدان تجارت
 کردم تا کنون پنج هزار لك روپیه موجود دارم سال گذشته يك زن و دو پسر
 و سه دخترم بمرض طاعون درگذشتند و وارثی ندارم و شکسته شده ام جمعی
 میگویند اموال خود را بفقرا بذل کن برخی گویند عمارت عالی بساز
 تا با اسم تو یادگار بماند همواره تورا یاد کنند چند نفری از طلاب راهی دیگر
 مینمایند که بمصارف دیگر رسد چون شهبه ام شما هم دانشمند هستید

و هم بهر ضایع بجهت مهتادید رای بهارک در این باب چیست شمع
 نسبی نموده فرمود مدرسه بساز صرف مدرسه کن مدارس
 تشکیل ده مدرسه مدرسه باین سنی که ارتو کنده هنوز ندانسته که
 هر کس هر چه دارد از برکت علم است و علم حاصل نمی شود مگر از مدرسه
 و من چیزی قبل گفته ام و در زمانهای پیش فریادهای زده ام که مدرسه باید
 افتتاح نمود عرض کرد در چکا فرمود هر جا که متفوح نشده باشد تو
 مدرسه بساز بر سر کوه سپاه باشد یا در میان بحر ایض باشد از برکت
 علم و مدرسه است که ملت ترقی مینماید تمام عمر بجهای پجاره خود را نزد
 آخوند های سر بازاری سپردید پس از ده سال هجی را خوب میزدند و این
 منها ترقی آنها بوده اینهمه ترقی که در ممالک خارجه می بینی بواسطه کثرت
 مدرسه است و فرمود در دول متفرقه قدیم الایام که سفر مینمودم
 حظ میکردم از وضع مدرسه و نظم آنها ده یا نوده سال قبل (در دولت)
 آلمان برای چهل و دو ملهون سکنه شصت هزار باب مدرسه دایر نموده
 بودند و در آن مدارس شش ملهون شاگرد مشغول تحصیل می بودند (در دولت)
 اطریش هتکری برای سی و هفت ملهون سکنه سی هزار مدرسه که
 سه ملهون شاگرد دارد تشکیل داده بودند (در دولت) فرانسه برای
 سی و هفت ملهون مردم هتاد و یک هزار باب مدرسه دیدم که چهار
 ملهون و هفتصد هزار متعلم درس میخواندند (در دولت) اسپانیا بجهت هفده
 ملهون سکنه بیست هزار مدرسه ساخته بودند که یک ملهون و شصت هزار
 نفر شاگرد در آنها درس میخواندند (در دولت) ایتالیا برای بیست و
 هشت ملهون نفوس چهل و هفت هزار مدرسه دایر کرده بودند که یک
 ملهون و نصد هزار شاگرد محصل بودند (در دولت) روس بجهت نود و دو ملهون

مخلوق سی و دو هزار مدرسه بود که یک ملهون شاگرد در آنها کار میکردند
 آنکاه شبنخ گریان شد بشدت گریست روی فقیر کرده فرمود در ایران
 برای چهار مدرسه ناقابل که بعضی بهمت والای خود تاسیس نمودند دیدی
 که چه کردند و چه قدر در تخریب آنها کوشش نمودند و هنوز هم مینمایند
 در بین گریه خندان شده قاه خندید فرمود این چه کجک باز هست که ما
 داریم و حیا نمیکنیم شرم نمی نمائیم رؤسای ما میخواهند این مردم همیشه
 خر باشند کول باشند احمق باشند تا خودشان را جلوه دهند (باری) شخص
 هندی دست شبنخ را خواست بیوسد شبنخ نگذارد و فرمود من نادان نیستم
 که بگذارم دستم را بیوسد هندی زمین بوسیده استاد عرض کرد الان
 میروم و الساعه در فکر تشکیل مدرسه خواهم بود گفت و رفت شخص عرب
 پیش آمده عرض کرد دو مطلب دارم مطلب اول اینکه یک دانه الماس
 دارم معطل می خواهم بمصرف فروش برسانم غریب هستم اگر کسی را سراغ
 دارید بنماید تا برده بفروشم الماس را از قطی که در جیب داشت
 بیرون آورد بدست شبنخ داده قدری در آن نظر فرمود فقیر داد فقیر هم
 دیده بدیگری دادم تا چند دست گشت شبنخ فرمود چند قیمت مینمائی عرض
 کرد هزار و پانصد تومان شبنخ فرمود بنظر می آید شوخی مینمائی عرض
 کرد پانصد تومان آنرا بیتکش میکنم هزار تومان بجناب میدهم یکی از حضار
 از روی تمسخر گفت من پانصد تومان بهخرم عرب قدری فکر نمود و گفت
 محض وجود شما میدهم یاران فهمیدند شایبه در این مطلب است گفتند ما
 خواستم تورا امتحان نمائیم والا این پنجاه تومان پیش نمی ارزد الماس را
 گرفته بر خاست و رفت بمحضی که از در بیرون شد بر گشته گنبد پنجاه تومان
 را بدهد یقین شد که عرب متقلب است شبنخ فرمود در بعض جاها من

دیده ام جواهر مصنوعی میسازند مخصوص الماس مصنوعی مثل برابانهای
 اصل بهمان سختی و فرمود الان امتحان مینمایم دستوز الماس فقیر دادند
 (باین طور) که یک تخته آهنی را خوب داغ کن و لی به بجدی که قرمز شود
 پس روی آن تخته آهن را روغن زیتون مالیده و شیشه نرم کوفته را بر روی
 آن میباش بعد روی آن کرد شیشه زغالهای سرخ کرده بگذار
 الماس را بالای آن نگاه دار اگر الماس اصل است تنبیری در رنگ و جلا
 و برق آن بهم نخواهد رسید و اگر مصنوعی است رنگش تیره خواهد شد
 فصلی را بعراب گفتیم قبول نکرد زیرا که میدانست تیره خواهد شد الماس
 را گرفته زود بدر رفت و طلب دوم خود را هم الحمد لله نرسید هنگام
 عصر شد کم کم مردم آمدند و جمع شدند چرا که میدانستند فردا شیخ
 تفریط خواهد برد جمیع بدویست نفر رسید اکثر و اغلب آنها ایرانی
 بودند حکایت غریبی واقع شد بدو نفر از اهل تبریز و یکی از اهل شیراز
 که آنها را می شناختم و یک نفر دیگر که ندانستم یکایست این چهار
 نفر بر خاسته رفتند نزد یک شیخ صبیح محرمانه نمودند نبدانم چه گفتند یک
 مرتبه دیدم رنگ او روی مبارک شیخ پریده تعمره زد بقدرده دقیقه از خود
 بیخود شده سر بر زانو نهاد تمام مردم متعجب شدند همین قدر سختی که از شیخ
 شنیدیم که بزرگ مینمود این بود که مگر بد است مگر عیبی دارد مگر
 غیر از این چارهست این بیچاره را غیر از این دولتی نیست بعد شروع کرد
 آیتی از کلام الله مجید که ناله بر مشورت و شوری بود متصل تلاوت مینمود یک
 مرتبه از جای برخاسته فرمود در این دم آخر که از میان شماها بیروم سخنانی دا
 رم میگویم لعل نوشته شود دست بدست و کوش بکوش برسد بلکه
 از غایب نهرت چاره جویند و مستقیمین را انچه حق گویند به بخوانست

ایستاده طاق نماید شخصی دو بیدیک صندلی آورد عرض کرد خدمت مینماید
 بر این جلوس فرمائید طوری حال شیخ را متغیر دیدم که انجمنات بان کرسی
 نداشت بنی مانت دستش را گرفته بهلوی آن صندلی بردند بر آن نشست
 فقیر که البته قلمدان و کاغذ حاضر ساخته ام برای نوشتن آن کلمات چندین
 نفر دیگر هم همین کار را مشغول شدند شیخ فرمود
 بسم الله و بالله و الصلوة علی رسول الله اما بعد نخستین از خداوند تبارک و
 تعالی اقبال و دولت اعلاه حضرت اقدس هایون شاهنشاه اسلام پناه را خواهانیم
 و بر ما رعایای او واجب است که دقیقه از دعای پران وجود مسعود که
 نقل الله است تکامل و تئازل نورزیم (که لولا السلطان لاکل الناس بهمهم یعضا)
 بر پادشاه نیز واجب است که برای تمثیل مملکت و حفظ حقوق رعیت
 اشخاص بیغرض را منتخب نماید تارتق و فتق امور بکف کمایت ایشان بر
 وفق صلاح و صواب باشد یعنی انجمنی تشکیل داده شود از اشخاص بیغرض
 که آئینه ضمیرشان از زنگ نفاق مکرر نباشد بلکه رای جهان آرایان
 بنور اتفاق عالم مدنیت را روشن نموده باشد بشور یکدیگر کار کنند از روی
 علم سخن گویند جهل را بکنار بگذارند با هم مشورت نمایند و صہانان با هم
 را امر کنند که باطلای بیفش که اصلا باز نداشته باشند و کامل عیار باشد این
 کلمه طیبه مبارکه را (و شاور هم فی الامر) ریختگری نمایند مکرر بر مکرر
 بر در دیوار و سراها و ایوانها نصب کنند چشم و کوش مردم را بدین
 کلمه جامعه حقه بکشایند انجمن خود را دارالشوری نام نهند وجود
 شریف خود را وقف اصلاح امور ملت کنند و از روی احکام الهی قانونی
 صحیح تدوین نمایند و کلمات معجزه بنات حضرت رسالت پناه ارواح
 العلمین فداء را معمول دارند و خود را از چنگ ظلم ظالمین و استبداد جائزین

برهاند کلام که اینجا رسیده بکمر تبه شیخ بصدای بلند گریه آغاز نمود
و گریبان خود را چاک زد بطوری که تمام مردم بگریه در آمدند پس
فریاد نمود که ای ابناء وطن عزیز ما تا چند در اضمحلال خود سعی مینمائید
تا کی بر شکست خودتان میکوشید تا چه وقت بر اتلاف نفوس ملت قیام می
کنید فرمود ای گروه که الساعة با طرف من جمع شده اید در پناه انکاپس
ها در آمده از برادران و خواهران وطن عزیز خودتان غافل مانده اید
قدری حواس را جمع کنید گوش هوش خود را فرادارید تا صدای آنها را
بشنوید بزبان حال شماها را مخاطب کرده بلحنی جانسوز میخوانند

این روا باشد که مادر بدستخت که شما بر سبزه گاهی بر درخت
این چنین باشد وفای دوستان ما در این حبس و شما در بوستان
شماها نیز از هندوستان باد صبارا بفرستید تا ایشان را مخاطب نموده
بگوید ای ابناء وطن ما شماها خود بی نصبر نیستید چرا کندگی
شماها از نادانی شماهاست و پریشانی شماها از بی علمی شماها خود
بر خود مصیبت وارد می آورید و بر خود می گزید خود بر خود ظلم وارد
می آورید و از خود شکایت میکنید ظالمیت شما از استبداد شماست و مظلومیت
شما از بی همتی شما (مفهوم) مزاج ملک را از مرض مزمن استبداد پاک
کنید نقیبه میخواهد شماها که معتقد بظلم قدیم هستید متصل
نقیبه می کنید همان طور که بدن خود را از اخلاط رذیه پاک می نمائید بدان
مثلا اسکتن را هم از لوث بی دانی و جهل و ظلم پاک سازید مملکت شماها
خیلی مریض است و مرضش هم بطول انجامیده امیدمان از بهبودی آن
مقطوع نباشد اگر درست معالجه شود زندگی از سر خواهد گرفت
اطبائی حاذق میخواهد تا او را بخوردن مسهل امر نماید و مراقب هم باشند

تارفتار مریض هم از روی قانون باشد از روی قانون از گوشه و کنار
هم بعض از کسانی که هلاکت بیمار ما را میخواهند زهر مهلك بدست
گرفته منتظر وقتند که در کله دوا یا غذای مریض بریزند که چون بمبرد آنات
و کالای او را بفشارت ببرند آخر انسان شوید علم پیدا کنید از جهل
برهید هر کس از برای انسان عوالمی ذکر کرده و تنصیلی بیان نموده
و من استادی داشتم که نزد او سیاسی میخواندم شنیدم که میگفت از برای
انسان سه عوالم است یکی اینکه دانشی پیدا کند علم به هم رساند این کس دارای
عالم آدبیت است و انسانیت و اگر چنانچه بحالت اولیه یعنی بهمان مقامی
که در طفولیت بوده توقف نمود دارای عالم حیوانیت است و اگر از درجه
اولیه مذکوره تنزل نموده دارای عالم جهاد است و استاد من مکرر میفرمود
انسان هم هرگز نباید متوقف بجدی باشد یعنی از هر مقامی که در آن است
باید مترقی شود و خود را بالا ببرد در اینجا شیخ خندان شده فرمود مقصود
از ترقی این نیست که دیروز صاحب خیر بوده امروز دارای اسب باشد
یا امروز صاحب کلاه است فردا دارای تاج باشد (بفهم چه میگویم) حق
جست عظمت خردی در انسان بودیه گذارده مثل چراغی که در اطاقی
باشد تا بشور این چراغ به بیند یعنی بتکالیفی که دارد عمل نماید و زندگی
جهل را از لوحه دل برداید و تکالیف انسان بدیهی است بین است مبرهن
است دلیل میخواهد حجة میخواهد باطبیعه میداند انسان که بیکی خوب است چه
جای انسان که خیر هم میداند خوبی خوب است اما انسان که نداند خوب و بد را
از خیر پست تر خواهد بود انسان میداند که جهل بد است انسان میداند که ظلم
و جور و تعدی بد است بی عدالتی مستحق جن است چون ظلم و تعدی را دید
بد است نه باید ظلم کند نه بگذارد مظلوم واقع شود دفع ظلم و استبداد را

هم میتوانست بنماید يك فرد نتواند افراد میتواند (ای خوب بخاطر آمد)
استاد من لطیفه دیگر میکند و مکرر دیگر که انسان اگر بدی بسکوی
نکنند آنهم مثل جاد است (چرا) بدت اینک جادات هم بیکدیگر اذیت
نمیکند پس انسان کسی است که نگذارد که کسی بکس دیگر اذیت رساند و مقصود
حق جل و علا از ایجاد انسان این بود که ناحتیاجت دارد و از او تعالی رزق
مبخورد به بنی نوع خود نسکی نماید آن کسی که از خوان بیدریغ الهی هر
زوق است هر روزی که کار نسکی از او بظهور برسد مثل کسی است که زدی
گرفته باشد و کاری نکرده باشد حق روان استاد مرا شانه نماید که متصل
مبفرمود مردی آن نیست که نگذاری کسی ظلم بر تو نماید بلکه مردی آنست که
نگذاری کسی بر دیگری ظلمی وارد آورد (همی از مکرر را اگر نه میدی
بفهم و اگر هم تمبمش مبدی مختاری (نه) نهی از شراب هم دفع ظلم است)
از نفس بای انسان نه همین باید بگوید ظلم نمیکم بلکه باید بگوید نمیکذارم
که کسی ظلم کند (ای وطن پرستان عزیز نظری بر این عرایض فرمائید)
باری ظلمی که ریشه آن استبداد است تا زمامت بر کنده نشود بی اتفاق میان
تخواهد آمد اتفاق که در میان آمد مملکت آباد میشود بتقد چهل
را کنار گذارید و دامان علم را بکف آرید در این بین شخصی از میان جمع
برخاست و ایستاد بیانک بلند فریاد زد که مولانا اینهارا که فرمودید همه
درست است و همه آنها از علم دانسته میشود ایا فرمائید علم را از کجا
بیایم و چگونه تحصیل کنیم شیخ فرمود رسیدن به علم موقوف است باینکه
شخص اجتهاد کند و جهد و کوشش نماید و خود را بآلره از تعصب و ارهاند
خیال کند که الان متولد شده تقلیدها را بر کنار نهی بقدم انصاف پیش آید بچشم
بصیرت در عالم ملک و ملکوت نظر نماید تا افتاب علم را که امروز بنام ذرات

تابیده و تمام جهان را منور ساخته معاینه به بیند چون علم حاصل نمود البتة
از جلی و نادانی میرهد (لحظه سکت شده) باز فرمود از مطلب دور شدیم
سخن مادر شوری بود که باید انجمنها برای مشورت تشکیل دهید و عالمانه
سخن گوید قادر مملکت شما تمدن پیدا شود و البتة پیدا کنید تمدن چیست
کرورها در این ماده سخن گفته و نوشته اند اگر فراموش نموده اید بگویم
مدنیت عبارت است از علم و ادب و آزادی اساس و بنیان تمدن بر این
سه چیز است که گتیم تمدن بمنزله جسم است و آن سه بمنزله روح اما
علم یعنی دانش و شرافت انسان بان است و شخص نادان چنان است اما
ادب که گتیم رکنی از مدنیت است و علم بی ادب اصلا فایده ندارد علم مانند
پدر و ادب چون مادر است ادب است که انسان را از اخلاق ذمیه و صفات
پهچیه يك بمنماید و بمحافل حیده و افعال پسندیده میرساند از ادب است
که زبردستان بزیر دستان ظلم روا نمیدارند و بهترین بر بهترین بی احترامی
نمی نمایند ادب است که مردم را در زیر طوق اقتیاد و فرمانبرداری و اطاعت
احکام شرع الهی و قوانین حکمت نامتناهی دایمی آورد
از خدا جویم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب
اما آزادی و حریت در تعریف آن محققین از علماء سیاسی تحقیقها
کرده اند اقتدر گفته و شنیده اند و در این ماده سخن وانده اند و اقسام
از برای آزادی تفرار داده اند چون آزادی هویت و قول و عقاید و مطبوعات و
اجتماع و غیره و غیره که دیگر ما را بحال گنگو نمانده همین قدر واجب است
بگویم که مبادا خیالات باطله بخود راه دهید و کآن کنید که آزادی مطلق
الغنائی است (حاشا) یا خیال نمائید آزادی هرزه درائی و بی خیالی است
(کلا) بحسن اینکه گفتند حریت هر کس هر چه خواهد بکند و هر چه

خواهد بگوید این خیالات فاسده بی معنی است درست بشنو آزادی عبارت
 است از شناختن و دانستن تکالیف مخصوصه مشترکه و عمل بانها بدون قیودات
 عارضه همچنین رواج افکار و منبع بزرگان چه علما و چه حکماء و انای
 سخنان حقه بدون ملاحظه و کساد خیالات شنبیع و تمففات بی معنی ناشایست
 و توهین از مردمان محترم و چه وجه و چه مخمصر بگویم ترقی دولت و ملت
 بازادی و حریت است بدان معنی که گفتیم شیخ که سخن بدینجا رسانید
 یکدفعه دیدیم حرکتی فوق العاده کرد و اعضایش یکباره مرتعش شد و بهیچا
 ن آمد فرمود ای کمتر از جهادات ای بدبختان هیچ میدا نبد که ما را چه
 بدین روز نشانی ندهد و چه ما را بدین حال غم اندوز کشا ندهد
 (میگویم نابدانند) خود کامی خود غرضی سعی دارین کوشش در آن
 جهد در رشوه خواری و بیکارها سهل انکاری ظلم بزر بدستان جور
 و ستم به از با اقتصادکان عیب خود راندیدن و اندرز حکما را نشنیدن مع هذا که
 میخواهیم مایب خود را هم مستور داریم میبخشید امروز قبایح افعال و
 محاسن اعمال هیچ فردی از افراد دولتی یا ملتی مخفی و پوشیده نخواهد ماند
 آسوده باشید که دم خروس بیرون است با این حال بقتل و فاقه هم باید
 بگذرانیم (ای سبحان الله تعالی) یکدفعه بخاطرم آمد و در اول نطق میخواستم
 این را بگویم که ای اغنهای عزیز وطن که تمام بخندعه و حبله مالها اندوخته اید
 و دل خود را خوش میکنید که خدا بامال داده خلك بر سر شما ها کی خدا راضی
 بوده که مال مردم را بچپاول و غارت بپیرید یا بظلم و ستم از رعیت بی چاره
 بکپیرید بر روی هم بگذارید يك بواش را در راه خبری صرف نکنند نه
 مدرسه نه مکتب نه مریضخانه نه راه آهن نه بانک ملی اعلى الحساب در
 مسئله بانک اکثر بچشم انصاف ملاحظه فرمائید میدانید که در تا سبس آن چه قدر

منافع خواهد داشت خوب تا رنج رانگاه کنید تا بفهمید که ترقی ملل
 خارجه بواسطه تشکيل این کونه کارهاست بر جهل و نادانی و غفلت
 و بی خبری افسوس خوردن بس است امروز روزی است که بعلم و دانش
 و خبرت باید بهاهات نمود شیخ در اینجا بکلی سکوت فرمود تا ربع ساعت
 هیچ نفرمود مردم بنای غلغله و صحبت را نهادند هر کسی چیزی میگفت
 را می میزد اندیشه میکرد فرد فرد عوام مجلس رفتند جمعی خواص مانند
 پیر مردی روشن دل معلوم بود از اهل فضل و دانش است بر خلعت آمد نزدیک
 شیخ چون مجلس خلوت شده بود شیخ هم از کرسی بر آمد بر زمین
 نشست مجلس انعقادى تازه پیدا کرد آن مرد پیر عرض نمود مولانا اگر
 اخن فرمائید جسارتی نمایم شیخ فرمود فرمائید عرض کرد آنچه فرمائش
 فرمودید انصافا مفردات آن بلکه کاماتش همه دارای معنی بودند اما من جهت
 الهمجموع نفهمیدیم ما حصل اینهمه فرمایشات چه بود از بس تفنن کردید و
 از این شاخ و آن شاخ جستید طالب معلوم نشد استعدا دارم عمده طالب
 و اصل مقصود را فرمائید شیخ فرمود بچشم حالا بتو میگویم دو کلامه
 بیشتر ندارم (میگویم) ملکات قانون میخواهد و وجود این موقوف بعدم
 استبداد است و الله یلام آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
 شیخ از جای برخاست و از همان جمع بیرون رفته باز وارد مجلس شد فرمود
 مرحض نمائید بکار خود مشغول باشم که فردا رفتی هشتم (حالا همه
 ایستاده اند) جوانی بمن بیست سال شاید از شاگردان مدرسه بود
 پیش آمد مهدی عرض کرد آقا خواهشمندم عرض کوچک بده پذیرفته
 جواب مرحمت فرماید شیخ خندیده فرمود طول دارد یا خیر عرض
 کرد مختصر است زیاد فضولی نمیکنم

مبخوام بدانم که گوشت خام خوردن چه فایده دارد مدتی است مریض هستم ولی طبیب نگفته است چه مرضی دارم دوائی مدهد بکند و مرتبه هم فرموده گوشت خام بلع نمایم شبخ بسهانت خندان شده فرمود که ما کلام درجه داشتیم و سخن از چه مبراندیم این جوان چه سؤال مینماید و ما نمیتوانیم این بیچاره را از جواب محروم نمایم پس رو نمود باو و فرمود من نمیدانم مرض توجیست و طبیب تو درست معالجه نموده بانه اما همین قدر میگویم گوشت غذای خوبی است کوشتهای بزک مثل کاو و گوسند بیشتر بدن را پرورش میدهند تا گوشت کوساله و بره کوچک و گوشت که بجوشد قوتش کم میشود و هرچه بیشتر بجوشد قوت خود را کمتر میکند از این جهت گوشت خام بتو داده (بهر صورت) گوشت بطور کباب یا بریان کردن یا سرخ نمودن منفعتش بهتر از زیاد پختن بآب است بعضی آب گوشت را بهتر از گوشتی میداند که بسیار جوشیده و پخته باشد ولی بسیار از دکتراهای استاد میگویند آب گوشت هم باندازه گوشت کباب تقویت میدهد و بسیاری تخم مرغ را هم بهتر از آب گوشت دانند اما بشرطی که تخم را زیاد نینزند خصوص سفیدی تخم که بسیار بخته شود قبل خواهد بود هرچه مایع تر باشد بهتر است در این اثناء که شبخ صحبت مفرموده با هوئی بلند شد چند نفر از منزل بیرون دویدند بر کشته تفصیل دادند که شخصی بکنار دریا میگذشته بلغزشی در آب افتاده تا ساعتی بوده چون او را بیرون آورده اند زنده بود سر از برش نگاه داشته اند که آب از اندرونش خارج شود در انحال جان داده و در گذشته شبخ فرمود ای عجب از خبیطهای این مردم نادان سر از بر نمودن خوب نبوده اگر چه اینها

قضای الهی است که انسان از آن خلاصی ندارد بادست قصابی نمیتوان افکند ولی حق الامکان باید دست و پائی نمود (بالاخره) همه حکماء متفق اند که شخصی که غرق در آب شد تا نیم ساعت چند دقیقه کمتر یا بیشتر از حاق روحش نمیشود (بنا باستعداد طبیعت و قوه اوست) گاه شده آدمی که یکساعت مفروق بوده چون او را نجات داده اند زندگانی یافته بهر حال غریق را پس از خلاصی سر از بر گرفتن خبیط است بلکه همان اسباب هلاکت اوست بهتر آنست که او را بر زمین براحت بخوابانند سرش را هم از روی زمین برداشته که درست تنفس نماید گاهی اطباق در این حالت دم زرگری و نحوها را بدهان او گذارده اند بطور ملایمت خیلی نرم و آرام دیده اند که درست تنفس کند و این را تنفس مصنوعی میگویند چون در سینه او هوای خارج داخل شد هموار اعضایش را فشار میدهند تا هوای داخل بیرون رود و عمل را مجدد مینمایند چنانچه دم میسر نباشد شخصی دهانش را بدهان غریق بگذارد هوای درون خود را در او بدمد تا چند مرتبه علی ای حال باید در سینه او نفخ دمید و خالی کرد تا چند مرتبه چون بنای لوزه را گذارد علامت این است که حیات خواهد یافت و باید در جای گرم او را بخوابانند و خاکستر گرم در کپسها کرده اطرافش بگذارند این را فرمود و معذرت خواست از توقف زیاد تر چون که مبخوام در اطاقی تشریف برد بجهت تهیه حرکت فردا مردم را وداع فرموده بنده را گفت امشب را اینجا مانده رفتند فقیر ماندم تذکره و بلهت جهاز را هم خادم آورد دست و پا را جمع نموده منتظر صبح بودند که حرکت فرمایند اول شب نماز مغرب و عشا را خواندیم شبخ فرمود امروز غذای درستی نخوردم گرسنه ام خوب است غذا بخوریم و باسودگی تمددا عصابی بنمایم تا هر وقت بیداریم صحبت مبداریم چون خواب رفتیم

راحت بیشتریم مختصر غذائی که سد جوع شود صرف شد لپها را محبت
 دادیم راحت نمودیم اما بیدار بودیم عرض نمودم خرد خرد بعض مطالب
 بنظر فقیر میرسد اذن مفرمانید سوال نمایم شیخ فرمود بلی سوال نما
 اما بشرطی که در اثناء جواب اگر مرا خواب در ربود معذور داری عرض
 کردم قبول نمودم فرمود بگو

عرض کردم دیده ام که در کتب قدماسته ضروریه را شش نوشته اند اکل
 و شرب و حرکت و سکون و نوم و یقظه اکل و شرب را یکی شمرده اند
 شیخ فرمود خیر این درست نیست بعضی حرکت را و بیداری را (بقیظه را)
 هم ذکر نموده اند میگویند جسم همیشه متحرک است سکون بر او
 عارض باید بشود و قس علی هذا خواب عارض میشود در این باب قال و قبل
 نموده اند حالا کار بانها نداریم ما هم آنها را دو تا قرار میدهم میگوئیم حرکت
 و سکون و بیداری و خواب اما اکل و شرب را یکی میدانیم جهت
 معلوم است حاجت بتحقیق نیست پس این شد پنج تا یکی دیگر هواء است
 بلکه هوا اول از اقسام سه ضروریه است هوا جسمی است لطیف و خفیف
 فعل آن تخاقل و تطلب است هوا محتاج الیه ماست تعدیل روح میکنند
 خون را صاف مینمایند و هوا هم اقسام دارد که مبدائی و هر يك را اسمی است
 سابقاً در فارس برای تو گفته ام

عرض کردم تعریف طبیعت چیست فرمود حکماء الهی با حکماء فرنگ
 احتمالی دارند حکماء الهی میگویند طبیعت علت اولیه است از برای حرکت
 و سکون اجسامی که دارایی طبیعت اند بعض دیگر میگویند قوه ایست که
 تدبیر بدن میکنند بدون اراده و شعور و از برای آن فوایدی بیان کرده اند
 شیخ را در اینجا کم خواب در ربود

باز چشم مبارك را گشود عاباتی خواسته آوردند کشیده قدری خواب
 از چشمشان بیرون رفت خادم داخل شد عرض نمود که اگر مفرمانید
 دوسه دانه خرپوزه از برای جهاز بگرم فرمود بلی بلی البته فراموش نکنی
 فقیر عرض کردم مگر بسیار مایل بحرپوزه هستید فرمود مگر تو از خواص
 آن غافل هستی در طب مقرر و مستور است خوردن آن قبل از طعام
 و بعد از طعام بسیار مفید است در حدیثی دیده ام که رسول اکرم و پیغمبر
 مکرم صلوات الله علیه فرموده زن حامله نیست که خرپوزه بخورد و بچه اش
 خوب رو و خوش خلق نشود عرض کردم عبارت حدیث اگر بنظر مبارك
 است بفرمانید بنویسم فرمود بلی (خواند حدیث را) ما من امرءة حامله اكلت
 البطيخ قبل الطعام او بعده الا ان يكون مولودها حس الوجه والخلق فقیر
 بیاد داشت نوشتم فرمود این در طب البنی مرقوم است بخوای رجوع کن
 و در آنجا احادیث خوب در طب نوشته اند واقعا اگر درست بدیده بتحقیق
 ملاحظه شود شخص مبداند که آنچه انبیا فرموده اند حق مطلب است
 ابتدا شایبه ندارد

در همین نمک که بنظر نمی آید بین چه قدر فواید دارد که مفرمانید کمی که
 قبل از طعام و بعد از طعام انگشتی بتمک زده بخورد یا لقمه را تا دوسه بار بتمک
 بیاید خداوند رفع مینماید از او بسیاری از بلا را و تصریح مفرمانید بدفع
 جنون و جذام و برص مبخراستم عرض کنیم عبارت حدیث را بیان نمائید
 که يك مرتبه دیدم خادم بیچاره فریاد كان دوید و ناله میکرد چون
 معلوم شد جانوری او را گرفته بوده (یعنی انگت او را) شیخ متوحشانه فرمود
 زود اما نپاك از دواخانه گرفته بیاورند باوجودی که از شب بسیار گذشته
 بود ولی اسباب راحت و زندگانی موجود است تا صبح که چراغها روشن ودوا

خانه ها باز و درشکه بر سر هر کویچه تا صبح حاضر اما نیاك حاضر شد باستعمال آن تخمبف کلهی پیدا نمود راحت شد شیخ فرمود از حیوانات سمی که شخص مسموم شود یعنی گزیده شود واضح است که سم هر قطعه از نقاط بدن برسد آن عضو فاسد میشود و رفته رفته سرایت میکنند از قطعه بقطعه دیگر تا اینکه اخلاط و اعضا را منجر بفساد میسازد تا هلاکت رسد باید طبیب زود حاضر شود و معالجه کند و هر زهری را بطوری معالجه باید بنماید که هر کدام تریاقی دارند اما اما نیاك که جوهر آهک و نشادر است برای بسیاری از سموم عموماً مفید است طریقه بکار بردن آن چنین است که باید چند قطره در میان شربت قند بریزد و بلافاصله بدهند بشخص مسموم تا دوازده قطره این در صورتی است که شخص تازه مسموم شده باشد اما اگر بطول انجامیده باید بکرات داده شود اما هر دفعه از دوازده قطره زیاد تر نشود که مورث تشنج خواهد شد و بر موضع گزیده نیز باید از همین دوا استعمال شود (باین طور) که محل نیش را باید قدری زخم نمود و شکافت دوا را با پنبه آلوده کرده بگذارند چونکه زود جزء هوا میشود متصل عمل را تکرار نمایند بعد از این سخنان شیخ فرمودند قدری شیر هم حاضر نمایند خواه از کای یا گوسفند و بیاشامد و بعد از آشامیدن قی کند و فرودند آب گرم و روغن بادام شیرین هم نافع است و اماله بشر یا اینکه باب گرم و روغن مذکور هم منفعت دارد عرض کردم علاج منحصر بهمین است فرمود بتریاقات نیز بسا محتاج میشوند مثل تریاق الاغی و مسرود بطوس و تریاقات دیگر که قدر شربت هر کدام از نیم مثقال است الی یک مثقال

پس از این گفتگوها شیخ استراحت فرمودند فقیر هم خوابیدم ساعتی

نگذشته شیخ از جای برخاسته متصل بمفرمود سبحان الله سبحان الله از جای حسته عرض نمودم جناب را چه شد فرمود خواب غریبی دیدم بحسب خوابی بسیار محل تمجب است حالم خیلی دگرگون است عرض کردم آذن بمفرمائید چراغ روشن کنیم و غلبانی حاضر فرمود عیبی ندارد چراغی افروخته غلبانی آورده عرض نمودم استدعا دارم از خواب خود بیان فرمائید شیخ فرمود خواب دیدم در بیت المقدس واقع شده ام مثل اینکه بنای آن تازه باشد و معماری که آنجا را بنا نهاده آمده است نزد من و معلومات آنجا را بیان مینماید و جوی هم در آنجا الهجن کرده سخن از دولت و ملت میگویند (طلق) نه اینکه اختصاص بدوای یا ملتی داشته باشد و حرفهای متفرقه زده میشود بسا که ربط بهم نداشت

تمام آنها بنظرم نماند عرض نمودم هیچ هیچ بنظر مبارك نیست فرمود چرا یکی میگفت مملکت امنیت میخواهد که تا مال و جان مردم در امان باشد یکی دیگر میگفت امنیت هر مملکتی موقوف است بیودن قانونی که مطابق با اسلام باشد دیگری میگفت قانون باید صحیح باشد و چون با اسلام مطابق آید آنرا قانون اعظم باید خوانند یا قانون القوانین چرا که بر طبق اصول اسلام و شریعت محمدی است و من پرسیدم از انجماعت که ما حصل این مجلس و قانون چه خواهد بود بگم تبه تمام اصدای بلند میکنند کسب آدهیت رسیدن بمقام آدهیت باز بفریاد میگفتند که روح آدهیت در آن مجلس است و اشخاصی که در آن مجلس آدهیت حاضر میشوند امانی آدهیت اند گفتم از بس آدم آدم میگوئید بشک افتادم که معنی آدم و آدهیت غیر از آن بلند که پیش از اینها میدانستم باز بهیات جمع صدرا بلند کرده گفتند بلی چنین است تو فهمیده بسیاری هم نفهمید مانند گفتم بیان فرمائید تا منم بدانم همه

تا عاقبت کار ما چه شود و این ملت را چه پیش آید شایخ فرمود آسوده باش
و مایوس مباش ایران کارش خوب میشود الحمد لله مردم از خواب غفلت
بیدار شده اند و از مستی هشیوار گردیده اند حالا وقتی است که معانی و دقائق قران
مجید و فرقان مجید را بفهمند در اسفار قبل که بایران آمد و شد بمنمودم ایرانیها
را می دیدم قران میخواندند و میخواندند (فقط لقلقه لسانی بود) علماء اعلام هم
که مطالب می فهمیدند مردم را مثل گوسفند دیده قوه ایشانکه نتوانند از حکم
و دقائق و قوانین آن قانون اعظم بدرستی آنها را بفهمانند نداشتند (مسئله یسئلونک
عن الالهة قل هی موا قبث للثامن بود) و اگر هم می توانستند و محلی می یافتند
که شنونده عاقل بود بواسطه ظلم و استبداد جاری در مملکت از خود نمی
دیدند و تکلیف شرعی خود را نمی دانستند که ابراز دهند و بمردم حالی
نمایند اما در این سفر که مشاهده نمودم و ملت متشنج شده ملت تمام بیدار گردیده
همه چیز را ادراک نموده اند (بقول) یعنی ان الله یامر بالعدل والاحسان را دانسته
(بخار) یعنی عن الفحشاء والمنکر را فهمیده (مردمان بازاری) آیه مبارکه لقد
ارسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط را دیده
مکرر میخواندند و خوب مانتند شده بودند که مراد از میزان قانون است
و آیه مبارکه ولا ترکتوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار ان ترکتوا کما
کرده فهمیده اند که دیگر نباید زیر بار ظلم رفت بلکه ریشه استبداد را باید از
پایخ و بن بر کند و فرمود شب گذشته مگر بظن ننداری خوابی که دیدم و برای
توقل نمودم تعبیر آن خواب را دانستم چیست اکنون تو میگویم ایران ما
عاقبتش بخیر خواهد شد می بینم که عنقریب در آن انجمنها تشکیل داده شود
مجالس ها منعقد گردد اینبه و قصور استبداد که با چرخ کج نهاد پهلوی
سرنگون و با خاک یکسان گردد ولی در بدایت امر ناچندی مردم دچار

اشکالات عادی خواهند شد و از رموز و دقائق که روز حقایق کلمات معجز بینات
حضرت خیر المرسلین غافل اما کم کم بیاره نکات خیرت بهم رسائیده سرعت
استقال در احکام الهی یافته هنجانی که آن از شئون ملت است پیدا میکنند
میخواهم بگویم در هر ملتی همین اوضاع بوده و خواهد بود شجره مبارکه عدالت
که آنرا مشروطه میخوانی همیشه ایش از خون کالوی ملت دوستان خدایست بوده
(بالجمله) از مطلب دور نشویم میگویم زنهان مردمان باهوش و وطن دوست
غیرتمند نباید باندا انقلابی که باول وهله در مملکت ظاهر میشود سنگ
پاس و ناامیدی بر سر و سینه زنند (حاشا) هرگز مایوس و نومید نباشید و بر
جاده مستقیمی که بظن استبدادیان کج و منحرف میباشد حرکت نماند
(عشق از اول سرکش و خونی بود) باز هم از مطلب دور شدیم عنقریب
این کشتی حرکت خواهد کرد و سخن مانا گفته خواهد ماند گوشت را
درست فراده خاصه و خلاصه و جان مطلب را بشنوم میگویم پس از اشتراط دولت
و بعد از انقلابی که از لوازم آن است امر دایر خواهد شد بر اجرای قانونی که
تسمیط آن از جواهر زواهر است که در خزانه شریعت مقدسه مکنون است البته
اشخاصی که دارای بصیرت و خیرت اندیک رشته از آن جواهر مسمطه مزبوره را
بدون حشو و زواید آویزش گردن عروس حجله شوری خواهند نمود و مقتضیات
از روزه هم بکف کفایت علمائی که خیرت در سیاسی و علم پلنگ دارند نهاده
میشود بطوری که نه خلاف شرع بظهور رسد و نه در ارکان مساوات خللی راه
یابد البته از جاهلان عالم نمایان کار نباید و این ترتیبات شاید خیال میکنی در این
عصر عالم پلنگ دان نیست (نیست که نباشد) در هر گوشه و کنار شمی فروز ندیده
و هست که نورش لامع تر از چراغ الکتریک است جهانی را روشن داشته
نهایت کوران نمی بینند و نا بینایان ابصار نمی نمایند عالم پلنگ دان متمدن

سپید اید شیرازی نورالله منصفه را دیدی شاگرد دست پرورده او را
که مشعل افروخته علم و سیاست است و هانجائی و هانجاست نیز بین
عراق عجم نیز خالی از این مشاعل مشتمله الهیه نیست (باش تا ببینی)
و اینها البته بهمدستی علمای عرف یعنی رؤسای دولت که خیریت در امور
کشور و لشکر دارند و از علم حقوق بهره یافته اند و با حکام ثروت پی برده اند
دستوری فراهم خواهند آورد و قانونی صحیح خواهند ترتیب داد
هر چه در آئینه جوان بیند
پیر در خشت خام آن بیند
شبهه در این نیست که عنقریب اینها را که گفتم بروفق قانون اساسی
در ممالک ما جاری خواهد شد (کی و چه وقت نمیدانم) شرط اینکه بیک تیر بلکه
هزار تیر از کارزار برنگردند سخن که بدینجا رسیده شپور جهاز برای حرکت
آن بلند شد مردم جهاز بهجان آمده هر کس بمرکز خود قرار گرفت
و اشخاصی که باید پیاده شوند شدند فقیر هم در حالتی که بغض کاویم را گرفته
بود و اشکم متصل جاری بر قدم شبخ افتادم رویم را بوسه داد او را وداع گفتم
و بخشکی آمدم

پس از تشریف بردن شبخ از هندوستان فقیر نیز از آنجا که دل برکنده
دیگر مایل بتوقف آنجا نشده در صد حرکت بر آمدم (ویژه) مقارن
این حال که بمدی و اسباب تحریکی هم فراهم آمد یعنی دستخطی از طرف
قرین الشرف کار گذران حضرت مستطاب اقدس و الا شاهنشاه زاده آزاده
آقای شماع السلطنه (ملک منصور میرزا) در فرمانفرمایی دفعه ثانی ملک
فارس بتوسط معتمد السلطان آقا میرزا محمود خان مترجم اول بانك شاهنشاهی از
شیراز رسید مشعر بر تا کبدات اکیده برای حرکت فقیر بدان وطن ما لوف
روز غره شهر محرم الحرام سنه یکهزار و بیست و دو بکشتی نشسته

بر آب روان شدم برای بندر ابوشهر سبیدی از سلسله بکتاشیه را که
بمراقت خود اختیار کرده بودم همراه بردم نزدیک ابوشهر ماها را بردند
بقرطنبه (پنج روز باید بمانیم) از جانب سنی الجوانب جناب جلالتهاب میرزا
عبد الوهاب خان سرور الملك شیرازی ما کولات و مشروبات شایان بجهت
فقیر آوردند که تا پنج روز اهالی قرطنبه از آنها متمتع بودند روز پنجم
جناب مستطاب امجد آقای میرزا عبدالله رکن التجار شیرازی متخلص
بمدرك که در کتاب آثار عجم ذکر می از ایشان نموده ام يك فروند باغ (کشتی
بسیار کوچک) مخصوص برایم فرستاده بود خود و همراهانم را از آب عبور
دادند بکنار رسیده بمنزل خویشم بردند باجناب فواضل و فضائل ماب
الحاج محمد علی دهد شقی تاجر که سمت مصاهره ایشان دارد چند روز و شبی
قبول زحمات فقیر و رفقایم را نمودند از مشارالیه نهایت شرمنده شدم
همچنین از جناب مستطاب فواضل ماب متبع الفضل و الاداب لیبب الملك
مدیر جریده مظفری دامت برکاته بغایت تشکر دارم و از مراحشان نهایت
خجل و شرمسارم (خلاصه) لسی الورود در آن منزل مذکور جناب
جلالتهاب اجل اکرم عالی دریا بیکی امیر تومان (میرزا احمد خان) حکمران
کل نبادر فارس غریب فوازی فرموده فقیر را بدیدنی منت نهادند و از برای
مدرسه که تاسیس نموده اند تاریخی خواستند که بنایش در سنه یکهزار و
سپصد و هفده بوده و فرمودند زیاده از سه بیت بنا شد و اسم بانی در آن
ذکر نشود تاریخ را گفتم و مدرسه را هم دیدم (با بنطور) که در آن مکان
مقدس مجبورم داشتم تا بعضی از شاگردان را امتحان نمایم آنروز اطفال
مدرسه و بنده نیز بر معظم الهیه مؤسس از صمیم قلب دعا کردیم واقعا
وجود ذبیحودش را محترم و مفتنم دانستم هانجا گفتم دریا بیکی نیست در یاد است

جواد و باذل است و فقیر سفارت نامه عالیجنده از حرکت هندوستان
تا مراجعت از طهران نوشته ام و در آن از معظم الهی و خصایص آن مفضل
نکاشته ام که در تحت طبع است باری تاریخ مدرسه مذکور این است
شد چو بیا این بنایم و سعادت علم و ادب هر دو کرد رو بزیادت
نام سعادت نهاد بایش از خیر کشت مروج علوم را بارادت
منطق فرصت سرود از بی تاریخ آمده این مدرسه قرین سعادت
شرح مراحم او را نسبت باین بنده اگر بخواهم بتمامه اظهار دارم تنگ
چشمان فراخ گوش هرگز بلور ندارند و از منشا افراق بندازند (این بجای
خود بماند) از بوشهر برای شیراز که وطن مالوف و مولد فقیر است حرکت
کرده باستان مقدس حضرت اقدس والا شاهنشاهزاده معظم الهی نایل گردیدم
خصائل حمیده و خصایص محموده و فضایل متکثره و معلومات متنوعه آن وجود
مبارک را در مسافرت نامه مذکوره مفصلاً مشروحاً نکاشته ام (خلاصه) شش
ماه در شیراز متوقف گردیدم سپس بر حسب امر مبارک مجدداً بطهرانم فرستادند
برای مطلبی از آنجا که قضا های آسمانی و بلاهای ناگهانی بساط آن خیال
را بر هم زد ذکرش را مکروه دانسته اینجا از تفصیلتش میگذرم در رساله
مذکوره مرقوم است (خلاصه) از آن بعد شاهنشاه زاده ایدالله تعالی بتاییدانه
ترتیب مباحثه در علم حکمت بجهان آوردند (یعنی حکمت الهی ایرانی)
این مطلب هم در بوته اجمال ماند پس اذن مرخصی گرفته که بفارس عودت
نمایم برای کارهای شخصی خود اگر چه در این چند مدت اقامت
بدار الخلافه بواسطه بعض عوارضات مشخصه معینه بر فقیر چند آن خوش
نگذشت ولی از جهات دیگر نهایت مسرور و مفتخر گردیدم و بژه از
تشریفاتی که از آستان بوسی بندگان اعلی حضرت هایونی شاهنشاه اسلام پناه

مظفرالدین یادشاه مبرور اسکنه الله فی دار السرور حاصل گردیده و مورد
مراحم و عنایاتم فرمودند تشکر مینمایم همچنین متشکرم از مرحمتهای
رجال بزرگی که وجود فایض الجودشان منشاء خبلی اثرهای مفیده از برای
دولت و ملت است چون جناب مستطاب اجل عالی مخیرالدوله (حسین قلی خان)
شیرازی الاصل و جناب مستطاب اجل آقای معتمد الحرم (میرزا سید احمد خان)
شیرازی المولد و غیره و غیره که در اینجا نام نبرده ام تشکرات خودم را
از مراحم مشارالیه در آن رساله مسافرت نامه مذکوره بشرحی نکاشته ام
و از صفات حمیده و عوالم انسانی ایشان تفصیلی بیان نموده ام تا اعیان ما بدانند
این اشخاص از نوادر دوران بوده اند و هر هیکلی یک عالم انسان خدماتی
که از ایشان در دولت بمنصه شهود رسیده همه را نوشته ام باری از حسن
ورود خود در این شهر مینویس بهر نیز متشکر آمدم یعنی حیفی که وارد شدم یک نوع
نیک بختی و خوشوقتی دست داد که باستان مقدس عالم فخرس و فاضل خیر صاحب
الفواضل و الفضائل منشی الیدایع و الرسائل قد و الاحکام و زبده العرفاء
سحبان الدوران و صاف الزمان افصح المتکلمین و املح المترسلین جناب ذکا
الماتک متخلص بفروغی (میرزا احمد حسین) اصفهانی نکارنده جریده فریده
تربیت و مؤلف تا لیفات رشقیه و مصنف تصنیفات ائمه دامت افاضه و برگاه
مشرف شده و اکثر اوقات بمحضر مبارکش مستفید و مستفید بودم مراتب
فضی و مقامات حکمت و دیگر شؤونات عالیه آن جوهر آدمیت زیاده از آن
است که این لاشی بتواند بجز تحریر در آورد
(بالاخره) مسوده های این مقالات را که جمع آورده بتلفیقش همت کماستتم
کتابی شد جامع مطالب مندرجه در آن را مانند جلد اول آن
فهرستی که لازم بود مرتب ساختیم این است آن فهرست

فهرست مطالب مندرجه در این کتاب مستطاب

(مطالب)	(صفحه)	(مطالب)	(صفحه)
دیباچه کتاب	۲	بحث ادیان در هند	۲۵
کشتن بره های خودسال	۶	نطق در حقانیت دین اسلام	۲۵
اشکال المیزان منطق	۸	دوای شقاق کف یا	۲۷
اضرار زنان فاحشه	۹	فرار از بلا و طاعون	۲۷
ترك عادت ترياك	۱۰	منشاء و بروز طاعون	۲۸
اداره برای اشیاء گم شده و برای	۲۸	اقسام عقول	۲۸
استرضاع و دایه گرفتن و بجهت نوکر	۳۰	جدا شدن کرات از آفتاب	۳۰
و نوکری کردن	۱۱	حرکت انتقالی شمس بدلیلی	۳۱
قبالحات و اسناد	۱۲	خلاء و ملاء و اثر	۳۲
تاسیس مدرسه و مریضخانه	۱۲	مسوخت	۳۴
کلمات خمس و قضا یا و مغولات عشر و	۳۵	جوهر فرد (جزء لایجری)	۳۵
غیره و غیره و جوهر و عرض	۱۳	تکلم انسان در بدو خلقت	۳۶
قضا و قدر	۱۳	بیدایش خط و کتابت	۳۸
دفع پشه و حشرات موزیه	۱۴	مشتمهات کتابتی	۳۹
مسطی در حکمت و عرفان	۱۵	میزان الهواء	۴۰
تطبیق اعضا بطبقات مردم	۱۸	نسبت مطرو و سیمطر بانج و نسبت آب	۱۸
مفتاح تمدن و ترقی ایران	۱۹	در یا با آب شیرین در وزن و	۱۹
کمپانی و شرکت	۲۱	عمر حیوانات	۴۱
حب الوطن	۲۳	لغات و خلفت حیوانات	۴۳
انجمن برای بحث مذهبی	۲۴	تجلیل غذا و اکل در راه	۴۶

خدا بنده اشراق	۴۸	اقسام کوه ها	۷۵
ضرورت وجود سلطنت	۵۰	طبقات زمین	۷۶
قوه سلطنت بهمستی ملت	۵۱	حدیث از کافی در قبض ارواح	۷۸
اراء مختلفه هر مذهب	۵۲	اشبأ اند فاعبه	۷۹
رئیس روحانی (بیغمبر)	۵۳	نار ادوار در قشور زمین	۸۰
معنی مساوات	۵۳	ذوذو ائوب و شهب	۸۰
کل در تحت قانون بیغمبراند	۵۴	کبلو غرام	۸۱
کتابخانه عمومی	۵۵	عقول انبیا اکتسابی نیست	۸۲
اسباب صفات جمله وردیه	۵۶	اوزان از حبه و قیراط و دانك و درهم	۸۲
خوبی و بدی فطره انسان	۵۷	و اوقبه و رطل و من	۸۳
سعادت و شقاوت	۶۰	ذراع و ذرع و مبل و یارد	۸۴
اغذیه لطیفه و کثیفه	۶۲	فوت و انج و فرسخ	۸۵
آداب لباس و منزل	۶۳	متر و گرم و اونس و پون و هند رویت	۶۳
وضع اطفال خارجه	۶۳	و یارند	۸۶
منافع جراید و آزادی آنها	۶۵	شلنك و پی و ورس و قنطار و جریب	۶۵
علت آتش پرستی	۶۷	و بیمان	۸۷
بست بیغمبر برای قوانین	۷۰	ترقی مرد بلم است	۸۸
تاریخ کوئی بحساب ابجد	۷۱	معنی آزادی	۸۸
حواس پنجگانه یا بیشتر	۷۲	حدیث در تعظیم کردن	۸۹
حدوث و قدم عالم	۷۲	رغال سنك	۸۹
حرارت مرکزه زمین	۷۴	اختراع ماشین	۹۰
ذرع فرانسوی	۷۴	کهنیت خواب	۹۲

۱۱۹	شوری	۹۵	محز و اعتراف بقصور
۱۲۰	ذرعها و وزنهاى مختلفه	۹۶	مذمت عجب و تكبر
۱۲۱	مانخذ مطر (متر) و گرم	۹۶	فرق مبان آنها
۱۲۲	تاریخ طبیعی چیست	۹۷	بو چگونه بمشام میرسد
۱۲۲	كشفت دوار خون	۹۹	دولت مشروطه قانون میخواهد
۱۲۳	منشاء حرارت عریزیه	۱۰۰	مساحت زمین
۱۲۶	وزن هوا نسبت باب	۱۰۱	حرکت و قطر و بعد آفتاب
۱۲۶	معنی جسم الهه و غیر الهه	۱۰۲	قطر مدار زمین
۱۲۷	علامت تخم مرغ تازه	۱۰۲	آمدن شمع آفتاب بزمین
	عدد مدارس و تلمیذ آنها در دول	۱۰۲	کره قمری مخلوق است
۱۲۸	خارجہ	۱۰۳	قطر و بعد قمر
۱۳۰	امتحان الماس	۱۰۳	حقیقت ثواب
۱۳۱	سپاسی و مجلس شوری	۱۰۴	قدر و مقام حضرة بنوی
۱۳۴	علم را از کجا بیاییم	۱۰۵	ذو ذنب
۱۳۵	مدنیت علم ادب آزادی	۱۰۵	حرارت بنخط مستقیم میرود
۱۳۸	گوشت خام و تخم مرغ	۱۰۶	شخص خواب سرما میخورد
۱۳۹	علاج غرق شده	۱۰۷	چقدر آباد دکن
۱۴۰	سته ضروریه و طبیعیه	۱۰۸	فاتحه بر قبر خواندن
۱۴۱	خرپوزه و نمک	۱۱۰	کشتن بچه های کوسفند
۱۴۲	جانور گزیده	۱۱۱	قیمت طلا و نقره
۱۴۳	خواب غریب و آدمیت	۱۱۴	بنای سکه پول
۱۴۵	قوانین قرآنی و تمدن	۱۱۵	مخترعات عالم

ورود مسعود سعادت نمود

حضرت مستطاب اجل اکرم اشرف افخم آقای نظام السلطنه ادام الله تعالى ایام حیاته و اجلاله از دار السلطنه تبریز بدار الخلافه طهران مقارن با ترتیب و تلفیق این کتاب مستطاب نظر بمراحم سابقه و لاحقه که بسد کانش نسبت باین لاشئی داشته و دارد امر بطبیع آن نمودند (چوکه مدتی بود که این اندیشه را در خاطر میداشتم) گذشته از این مرحمت نیز اقدام و توجه در باره از مقاصد مختلفه معوقه این فقیر بحسن تدبیر فرمودند که در حقیقت آن اختلال از شامت و وزیر بر تدویر سابق بود عیوب و صفات ردیله آن محیل دغل و مذور بدعمل زیاده از آن است که تخریر در آید چنانکه کلامه عین را گویند هفتاد معنی مبین است در این وجود تا محترم هفتاد عیب واضح و مبین خاطری نیست که از جورش خسته نگشته یادی از سنگ جفایش شکسته نگردیده باشد الحمد لله ریشه استسیدادش از بیخ و بن برکنده شد و نهال ستمش بر خاک مذلت افتاد (باری) عنان شیرنگ خامه را منعطف سازیم بسوی مطلب اصلی خودمان از ورود و نزول اجلال حضرت خداوند کار معظم الهه گوئی نسیم عنایت آلهی باهتر از آمده دوحه امام از فیض غمام مرحمتش طراواتی تازه و رونقی بی اندازه گرفت اگر بخواهم عرض نشکند نمایم و حضرتش را بستایم چگونه از عهده این معنی میتوانم بر آمد و بسا که آنچه را اظهار دارم برخی از همانندین حمل بر تعلق و اغراق گوئی کرده ملامت کنند و اگر زبان بر بندم و لب نگشایم بوظیفه خود عمل ننموده بلکه ترك واجب گفته باشم ولی خوب فکر کرده می بینم ادای حقوق نعم اولیا فرض عین است و الیه اشخاصی که آن وجود مبارک را دیده و بخصایل و خصایضش پی برده اند خواهند دانست که عرایضم نه از طریق تملق است و نه از قبیل اغراق اگر چه تعدد اعمال خیره و اصناف پر به و کثرت تضاد و عموم نوازش دلتی جدا گانه باید ولی بجا کم بالا

بدرک کاه لا یتروک کاه شمه منکارم تا آید کلان آگاه شوند و بدان اقتضا و اقتدا جویند
 (مبگویم و می آیمش از عهده برون) حضرت معظم اله یعنی نظام السلطنه
 (حسینقلی خان) اکنون که سنه یکهزار و سیصد و بیست و پنج هجریست که تجاوز از هفتاد
 سال از عمر مبارکش گذشته خدمات و زحماتش را در دوات علیه ایران همه کس
 دیده یا شنیده چه در ایام جوانی که در اداره مرحوم نواب سلطان مراد میرزا
 (حسام السلطنه) بوده یا زمانی که حکومت نزد او داشته یا اوقاتی که باصفهان فرمانروا
 گشته یا ایامی که حکمران خمه گردیده یا سنوایی که در بنا در فارس ایالت یافته
 یا در از مانه که با اداره گمرکات ایران می برداخته یا سالی که بفرمانفرمائی فارس
 تشریف فرما بوده یا مدتی که بر بستان و لرستان و بروجرد حاکم گردیده همچنین
 مدتی که در دار الخلافه طهران بوزارت عدلیه اشتغال ورزیده یا حیاتی که وزارت
 مالیه و گمرکات را داشته یا بعد از آن که به پیشکاری آذر بایجان رفته یا در آن
 ایام که بحکومت اصفهان شتافته و اکنون که بواسطه هرج و مرج و اغتشاشی که در
 مملکت فارس روی داده بایالت آنجا استعمال پیدا نموده در تمام این خدمات
 که بدوات و ملت نموده هیچ گاه نشده که سوء تدبیری از وی بظهور رسد یا
 خلاف رسمی یا قانونی از او سرزند جز اینکه بداد گیری و معدلت گستری ضرب
 المثل جهانی شده کدام امر خطیر بوده که باصلاحش نکوشیده و چه غائله که آنرا
 رفع و دفع ننموده از کی تعارف خواسته و از چه رشوه گرفته بکجا منصوب شده
 که مردمانش سرور نبوده اند و از چه جا معزول گردیده که اهل لیش ملول
 نگشته اند بجزئی میکویم که وجود مبارکش فهرست کتاب فطانت است و ذات
 مقدسش عنوان دیوان امانت مربی ارباب کمال است و مشوق اصحاب فهم و مقال
 آئینه ضمیرش از کدورت رقابیل مضافست و لوحه خاطرش از عروض معایب
 مبرا (مپخواهم در سخن تغییر اسلوب داده بر وجهی دیگر القای مطلب نمایم

تا حمل بر اغراق کوئی نشود) میگویم هرگز از حکمت عملیه که عبارت است
 از دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صنایع بروجهی که مؤدی بنظام احوال
 معاد و معاش است تخطی نبخسته
 من میگویم از عدالتش رو براه خرس شیرزاست یا بلزهم اشبان کپوتر اما میگویم
 دارای عدلیست که ان از ترکیب قوایی حاصل گردیده که عمده آنها نفس ملکبست که
 مبدء فکرو تمیز در حقایق امور است باز میگویم از عطایش معدن بی زر و سیمست
 یا از سخایش بحر بی دریغ اما میگویم جواد است یعنی نه در مال افراط مینماید نه
 تفریط و در طرف را گذارده حد اعتدال را نگاه داشته و در تحت این صفت است
 مسالمت و قناعت و انتظام و حریت مال را از مکاسب جمله کسب مینماید و در وجود
 محموده صرف میکنند و از مصارف ذمیمه امتناع مینماید ایضا میگویم برق
 شمشیرش جهانسوز است یا نوک تیرش زره دوز یا گرزش پشت گردون را شکسته یا
 ریحش چشم راح را خسته اما میگویم شجاع است یعنی نفس غضبی او نفس ناطقه اش را
 متقاد گردیده که در امور هوانک مضطرب نمیشود دلپذانه دارای چین است و نه تهور
 مقام اعتدال را در این صفت داراست که در تحت این صفت ثبات و حلم و سکون نفس
 و حبهت و رقت همه موجود است (بالجمله) احوال و افعالی که از او صادر میشود
 همه جلیل و محمود است از روی اراده بر جاده مستقیم حرکت میکنند هم بر
 اکتساب سادات و خیرات مقصور میدارد درباره فرزندان اهتمام شایان دارد
 بتادیب و ریاضت اخلاق او رنج میبرد (ویژه) ولد ارجمند معظمش جناب
 جلالتماج اجل میرزا حسین خان نایب الایاله که ذات مکرمت ایاتش بقنون
 فضایل و آداب از افاضل زمان آمده و طبع عالی صفاتش در ادراک دقیق
 و حقایق معانی سر آمد اقران گردیده اکنون که بیست و سه سال
 از عمر شریفش میگذرد علوم عربیه و ادبیه را کامل نموده و چندین





السنة را در لندن و سایر خارجه حاصل فرموده (فرانسوی انگلیسی
 لاتینی عربی ترکی) شعر را نیکو میفرماید بنهایت قدرت و کمال لطافت
 نستعلیق را محکم و شکسته را درست مینویسد لطیف گفتار حسن کردار سرعت
 فهم حدت طبع همه را داراست (باری) نه همین حسن تادیب آن پدر
 بزرگوار در وجود این پسر عالمقدار موثر آمده بلکه از بر تو آفتاب
 تربیتش ذراتش را وجود آن قبایل و عشائر را رسد که دعوی صاحب
 ضیائی نماید خاصه برادر زادگانش جناب مستطاب جلالتهاب اجل عالی رضا
 قلی خان سردار مکرم که در رساله خط میخی مؤلفه ام سالار معظم خوانده
 شده همچنین جناب جلالتهاب میرزا احمد خان مجرب الساطنه و جناب مستطاب
 میرزا ابوالقاسمخان برهان الدوله و جناب میرزا محمد خان آدم الله اجلاهم
 ولدان مرحمت و غفران ماب حیدر قلی خان برهان الدوله همچنین جناب
 جلالتهاب میرزا مهدیخان سعد الملك دام اقباله ولد مرحوم محمد حسن خان
 سعد الملك که از آن دو مرحوم در آثار عجم نامی برده ام (بهر حال)
 مشارالیه رعایت حقوق عم کامکار را که نالی عبادت کردگار است نموده
 و در سایه مرحمتش تولا جسته دوحه قابلمتشان با ساز و برك كال گشته همچنین
 کار گذاران آن آستان مقدس بطبع سلیم و ذهن مستقیم هنر را بدرجه کمال
 رسانیده اند (چنانچه) زبان در دهان از بیان فضایل بیانش الکن است
 و آینه ضمیر مرآت بحقایق روشن انخاش متجنی است از نسخه جهان
 و اعتمادش متمد علیه زمان والسلام خیر ختام

— حرره فی شهر جمادی الاولی سنه یکهزار و سبصد و —

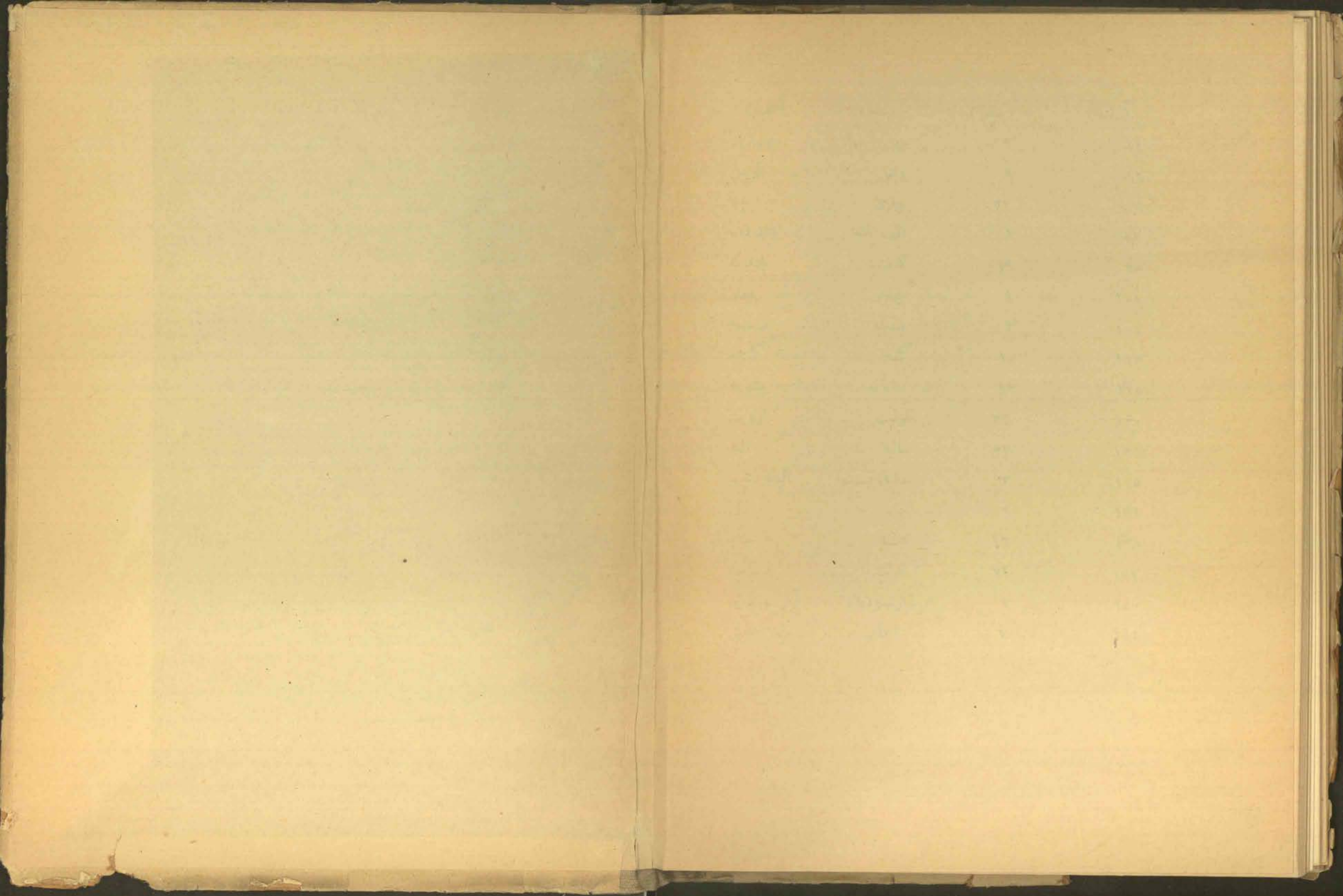
بیست و پنج هجری در دارالخلافه طهران

حق طبع محفوظ است

اغلاط و نکرته های در این کتاب

صحيح	(غلط)	(سطر)	(صفحه)
تو از	چاپ نکرته	۱۱	۸
تغن	تغن	۶	۱۵
عاشقی	چاپ نکرته	۲۲	۱۵
مسجد	چاپ نکرته	۸	۱۷
قلمدان	قلمدان	۱۳	۲۵
چهار سال	چهار	۱۱	۲۷
اسبا بها	اسباها	۱۷	۲۹
خلا	جلاء	۱۲	۳۲
از فلاسفه	ز فلا	۶	۳۳
قوای	قوی	۱۶	۳۳
عوايق	عویق	۲۱	۳۳
خوردی	خوری	۱۴	۳۶
۹۴	۴۹	۱۵	۴۰
جراحی	جراحی	۸	۴۵
هفته	دهفته	۱۱	۴۵
ببرند	ببراند	۱۹	۵۴
مباحثات	مباحثات	۱	۵۸
ساده	اده	۹	۵۸
طیبیین	طیبیین	۱۶	۵۹
جراثیم	جراثیم	۱۲	۶۰

(صحیح)	(غلط)	(سطر)	(صفحه)
چهار هزار	چهل و چهار	۹	۸۴
اونس	ونس	۹	۸۶
چیز	چیزی	۲۲	۹۳
بایک ذره	بازره يك	۱	۹۸
باشد که	که باشد	۱۹	۹۸
چهار	چهارو	۱	۱۰۱
مشعشه	مششه	۳	۱۰۴
گشته	گته	۱۰	۱۱۳
متنوعه	مظنوعه	۱۲	۱۱۵
اولویت	اولیت	۲۲	۱۲۰
البه	حالبه	۲۲	۱۲۴
البه (رستبها)	حالبه (دستبها)	۳	۱۲۵
ظل	ذل	۹	۱۳۱
باشد	باشند	۱۶	۱۳۱
فرما بید	فرمید ما	۲۱	۱۳۷
ذکر نموده اند	هم ذکر نموده اند	۹	۱۴۰
جمیع	اجماعی	۷	۱۴۴





جلد ثانی

مقالات علمی و سیاسی

تالیف بنده فقیر

میرزا آقا محمد انیسر فرصت شیرازی

عففر له



تاریخ تالیف سنه ۱۳۲۲

تاریخ طبع سنه ۱۳۲۵

هجری



PIR
۷۸۷
۱۱۴
۱۳۸۶